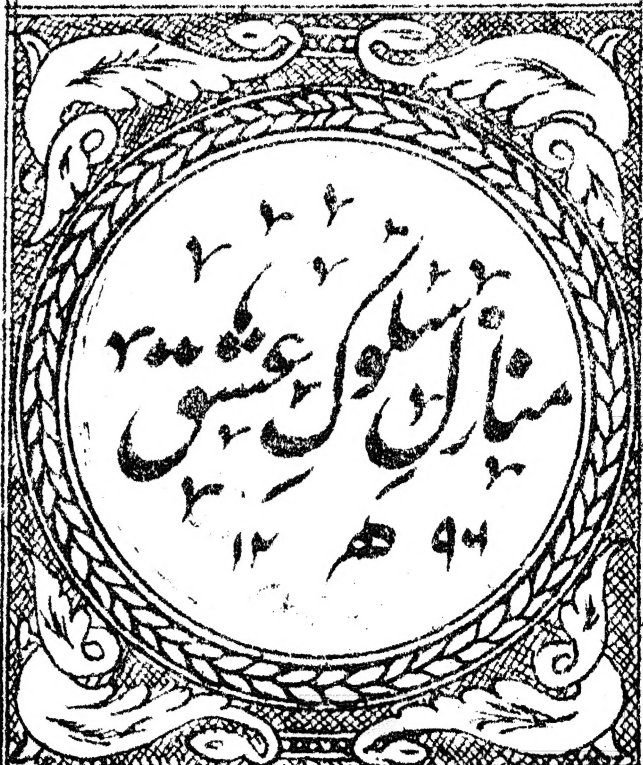


UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232892

UNIVERSAL
LIBRARY

ومن يتوكل على الله فهو حسبه



والمطبع مطبع العلوم بالبحر المحمدية طبع في المطبع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين - والصلوة والسلام على محمد سيد المرسلين وآله
 وازواجه اجمعين - اما بعد فقیه تقصیب محمد حسین مولانا اوزار العارف
 ابن شیخ حافظ محمد مسعود کرامت شادان و تلمیذ ان سید شاد محمد حسین شیخی
 قدوسی مراد آبادی قدس الله تعالی اسرارها بودند - و ایشان حضرت نام خود را برین
 اسمجدان عطا فرموده عفی الله عنهما - و کمترین ستر شادان قدوة السالکین بدو العارفین
 قبله و کعبتخدوی و مرشدی حضرت مولوی سید محمد زامنت علی حسینی
 چشتی المشرب حنفی اذهب صابری قدسی امر و موی قدس الله اسرارهم میگویند
 این چند اوراق در اصطلاحات علوم باطنیه و منازل اسرار راه عشقیه بطرز با ایف
 و تصنیف در ماه ربیع الثانی در سنه یک هزار و صد و نود و شش هجری در حیطه تحریر و قلم
 در آوردم و منازل سلوک عشق نام نهادم و بیان سه طرق اصل وصول الی الله
 است آن و آن مرجع کردم و آن ملاذ عبادت کتب معتبره و سنی

بریک مقدمه و بر سبب مسائل طریقت و بر یک خاتمه کردم و آسید و ارم که حق جل و
 زود به بانینان راه حق و کور باطنان و رگه مطلق و منکران اهل حق و از معنی صنان که برده اند
 راه حق و بر مسائل و اعمال مجتهدان صوفیه صافیه رحمهم الله تعالی از جهل و تعصب خود
 معترض اند مستنون و محفوظ دارد و بمنه و فضله **مسئله اول** در بیان رابطه مرث
 و **مسئله دوم** در بیان عدا و ضلع و شرایط و ذکر **مسئله سوم** در بیان معنی ذکر
 کلمه و **مسئله چهارم** در بیان مقامات ذکر و عشق و **مسئله پنجم** در بیان خروج ذکر
 و **مسئله ششم** در بیان ذکر و **مسئله هفتم** در بیان فکر و مراقبه و ملاحظه و **مسئله هشتم**
 در بیان فنا و بقا و فنا و الفنا و بقا و بقا و **مسئله نهم** در بیان مصطلحات و آداب و معامله
 و **مسئله دهم** در بیان تحقیق مقام و حال و **مسئله یازدهم** در بیان ندرت
 سک و صحو و **مسئله دوازدهم** در بیان ندرت غیبت و حضور و **مسئله سیزدهم**
 در بیان ندرت جمع و تفرد و **مسئله چهاردهم** در بیان ندرت فنا و الفنا و بقا و بقا
 و **مسئله پانزدهم** در بیان کسوت و رویت و **مسئله شانزدهم** در بیان محبت و محبت
 و **مسئله هیجدهم** در بیان تجلی و معنوی و صوری - و **مسئله نهم** در بیان حدیث
 البوریه و در اشاره در علم اسرار و مکاشفه و معامله و حکم ظاهر شرع شریف
 و **مسئله دهم** در بیان طائفه مردان راه حق و مبارزان و رگه مطلق و شبهه ایان
 و **مسئله یازدهم** در بیان سالکان طریقه این تشیع و تحلیل و تجزیه - **مقدمه** همه این طالب
 راه حق اول دانستن است که اصل از اصول طرق صوفیه کرام محبت و در عشق الهی که
 آن نامشاهی است - و فنار خود و درستی مطلق و طبیعت و ملاکت وجود خود و در وجود مطلق است
 و اصل بنایش اول در صحبت شیخ است مع عشق و التعظیم باقی در باقی که آن از

مسئله بیستم در بیان ندرت غیبت و حضور

صحابه بافته شد چنانچه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت من خدا را در جهان محمد صلی الله
 علیه وسلم می بینم حضرت عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ترا از جان و دست می دارم
 و بعضی عرض کردند که یا رسول الله ترا سجده کنیم و بعضی خون آنجناب را نوش جان کردند
 و بول و قصه عشره مبشره و آن اصحاب که نماز سه ضل قضا کردند و بیان آن صحابه که بعد
 انتقال جناب رسالت آب و غلبه محبت مغلوب اسما گشتند مشهور و در کتب مسطور است
 و آنچه که اعمال و افعال و اقوال محققان و صدیقان قوم که بر سه حصول آن مقرر نموده اند
 و کیفیات احوال و حالات و علم الهامیه و کشفیه ایشان حضرات که کتب ^{سلف} صالحان از آن پر است
 جمله آن که گفته شد از کتاب و سنت و رضای و از کیفیت احوال و حال و قول و فعل و علم اصحاب
 کرام دامل بیت عظام بیرون نیند و اکثر ازان صراحتاً موافق اند با آنها و بعضی ازان اشاره میطالبند
 چنانچه فرمودند رسول الله علیه السلام که گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگردید از راه رگم راه نمیشوید
 کتاب الله و عترتی یعنی علم ظاهر از کتاب خدا و علم باطن من از اولاد من و فرمودند اهل بیت
 مثل سفینه نوح مدرکها بنجا و صرختها حاک و نه بودند که
 اصحابی کجیوم بایهم اقتلیدیم ایتام بعضی ازان
 و مستحربه ازانها اند و بعضی قول و فعل و علم الهامیه و کشفیه ایشان حضرات که در کتب معتبره مثل کتب
 و عوارف المعارف و غیره مذکور است لهذا متاخرین مشایخ بر آن عمل آمد و درآمد می دارند و متفاد
 که آن هم سعادت است لیکن بعضی از تطبیق دادن بظاهر شرع دشوار است زیرا که خلاص
 چنانچه خواجہ حسن بگی در بعضی اصطلاح صوفیه پیچیده بود چنانکه آنرا بظاهر شرع تطبیق دادن
 نتوانست بر آن اعتراض نمود و بر حضرت مجدد اعتراض او سخت گران آمد و نوشت که اعتراض شما
 از نا فهمیدگی است نه از این قسم سخن بکنید و از غیرت خداوندی تبرید ملاحظه بفرمایید و در صورت

اما آنچه مقرر قوم و لابد راه است انجا سخن گفتن نا مناسب است حضرت شیخ خامنه ای
اعنی شیخ عبدالقدوس گنگوہی سخن مردان مردان دانند و عقل ظاهر و علم ظاہر گنجی سلیمان
باید تا زبان مرغان و او نه خشت اهل ظاهر چه داند بچه و کار بالغ نرسد انتہی کلامہم الشریف
مسئله اول در بیان رابطہ مرشد اکنون باید دانست آنچه مقرر قوم است و لابد
راه آن بر سه طرق است اول اقرب و افضل رابطہ قلب است بر شد خود چون صحابہ را بود
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنانچہ در شب هجرت صدیق اکبر آنجناب رسالت مآب
بر پشت خود سوار کرده میرود و چون آنجناب بر پاس خود میرفتند صدیق از سر صدق گرد گرد
آنجناب گردیدہ میرفت تا نباشد کہ هیچ آسیبی بر آن جناب رسد آنچه باشد بر جان من باشد
رضی اللہ عنہ و ہم در آن شب اسد اللہ الغالب در غلبہ محبت آنجناب از جان دست نشوید
بر تبر شریف آنجناب غلطید تا دشمنان در خون من مشغول و آلودہ شوند و آنجناب علیہ السلام
بسلامت روند و در آن شب کرد بیان ند از پرده غیب بشنیدند کہ بہینب کہ برادر بہ برادر
دریغ جان ندارد کرم اللہ وجہہ حضرت خواجہ عبید اللہ احقر قدس سرہ و تفسیر من اینہ میسند
طی کو نواع الصادقین و کینوت مع الصادقین را و معنی است بحسب
جو حالت کہ مجاہدت با اہل صدق گیرد و کینوتی بحسب معنی آنست کہ از ہر گذر باطن
طریق را بطور زود حضرت مجید الف ثانی میفرماید رابطہ را جانی کنی کہ او مسجود الیہ است
بودہ ایضا ذکر تنہائی رابطہ موصل نیست رابطہ تنہائی التزام ذکر موصل است
و در قول جمیل است تفقید صورتہ و ما تفقید صحبتہ و تفسیر الغریب است
و ذکر کما استمر بک یعنی یا و کن پروردگار را با حبس نفس خواہ بے حبس نفس خواہ بدون
نسخ در اصطلاح قوم رابطہ و واسطہ و برزخ تصور شیخ را گویند و حضرت شیخ مامق
۱۵۱

جهان حاضر باشد و مراقب که حضور و غیبت در یک طور می آید انجام میداگر نه اگر کرده
 اشیخ نظام قاتب باشد زندگانی با ادب کند چنانکه بحضور رود و مولوی اسمعیل شهب
 در صراط المستقیم در بیان حبش می نویسد آنرا بجز لعلق قلب است بجز خود استقلاله
 بان ملاحظه که این شخص ناو آن سیف حضرت سبحانه و واسطه هدایت اوست بلکه بحقیقتی که
 متعلق عشق همان است که در دنیا نجه کیسه از کابل این سیرین فرموده اگر حق جل غدا و غیر
 کسوت مرشد من تحلی فرماید برآند مرابا و التفات در کاره فقط چنین درین باب عبارات
 بسیار است مسئله دوم در بیان عدا و اذعان و شرایط ذکر طریق دوم که قوله تعالی
 قَدْ كُنَّا فِي ذِكْرِكَ كَسَمِ الْأُولَى ذَاكَ لِرَبِّهِمْ إِذْ كُنَّا فِي ذِكْرِكَ كَسَمِ الْأُولَى
 چون معشوق و اسن عاشق گیر و رایش و جایش نبود قوله تعالی يَذْكُرْكَ وَتَرَى الْأَنْفُسَ
 قِيَامًا وَتَعُودًا وَ عَلَى جَنُوبٍ عَرِيقٍ یا می کنند خدا را ایستاده و نشسته و برپا و
 خورش فقه مجتهدین صوفیه رحمه الله تعالی علیههم اجمعین اذعان شرایط کلاما لا اله الا الله
 و اسم اعظم مبارک الله تفرموده اند تا ذکر بر بیل دوام حاصل آید و کلمه لا اله الا الله
 بهر که اصل است اول کلمه خواندن دوم معنی کلمه ملاحظه کردن سوم بزرخ محمد رسول الله
 نهیب بن و آن تا دوازده رکعت چون بدین کشتن لا و تمید لفظ الله و شد یعنی تعید
 شده لفظ الله و تحت یعنی همزه الله از زیر آن کشته تا فوق معنی در و مانع تمام کند و محاربه
 و محاسبه و مراقبه و مواظبه و تعظیم یعنی وقار حق و حرمت یعنی احاب شرع و عود بودن
 و پاک بودن از جمیع محرمات و شبهات تا داخل محاربه و رشد است و تا داخل مراقبه و ملاحظه معنی
 و محاسبه و مواظبه خارجی اند تصریح و انوار اعارین است و اذعان چون یک ضربی
 دو و ضربی سه ضربی و چهار ضربی و حبس نفس و یا س نفاس تا یکم بغفلت نرود و درازی

مدلازیاوه از سه الف هم محققان نوشته اند چنانچه اوضاع و مضامین برآستحق معنا است
 چون رفع تنبیه در تشبیه مستلزم سوم در بیان معنی ذکر کلمه مولوی روم شنوی -
 تنبیخ لا یرقیل غیر حق براند و در نگران پس که بعد لاج مانده ماندا لا اله الا الله باقی جمله رفت
 ساری از این امر عشق شرکت سوز رفت باید که در کلمه لا اله الا اله اراده احدیت ذاتی که مرتبه سلب
 جمیع تعینات علمی و خارجی است کنند یعنی ملاحظه مفهوم کنند تا و یا لیسر مع
 در کافیه هم و در اثبات الاراده وحدت ذاتیه که مرتبه اجمال و اتحاد جمیع تعینات
 است کنند و در لفظ الله اراده واحدیت که مرتبه تفصیل اسباب جمیع تعینات علمی است
 گفته اند بعد کمال اثبات را هم محو کند که اثبات غیر نفی شود و نفی در نفی اثبات ذات است
 ذوالنون مصری رحمه الله علیه لا تجل معبود را
 لا تصور را و لا تحطی ما تصور را منه یعنی خیال خود را معبود
 خود را نیست خطای تو آن خیال تو ففهم پس در کلمه لا اله الا الله هر
 مرتبه وجوب اراده کنندیکه احدیت دوم وحدت سوم واحدیت در جمله محمد السوس الله
 هم مرتبه امر کافی ملاحظه نمایند یکجهودت دوم ملکوت سوم ناسوت و در مجموع کلمه
 اراده وجود مطلق بلا قید اطلاق با علایق صفت جامعیت وجوب و یکن کنند پس مقام
 قاب قوسین یا وادنی باین طریق باشد و گفته اند نیست هیچ معبود مگر معبود حق و نیست هیچ
 معبود مگر واجب الوجود و نیست هیچ وجود در غیب و شهادت مگر این وجود مطلق بمعنی ترکیب
 اعضائی نیست هیچ وجود مگر همین وجود ففهم نیست آن در حقیقت الاحق بلکه بودین
 مطلق در اسم الله الف و لام برآ تعریف است و تشدید لام از برآ مبادیه در آن
 تعریف پس میباید که در وقت تلفظ بر این حرف ماهویت ذات حق سبحانه تعالی ملحوظ

و می باشد زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس همین حرف ما است تصریح در انوار العارفین
 است **مسئله چهارم** - در بیان مقامات ذکر و عشق گفته اند ذکر لا اله الا الله
 ناسوتی و ذکر لا اله الا الله - ملکوتی و ذکر الله جبروتی و ذکر لا الهوتی هوی و گفته اند ذکر
 زبان را ناسوتی و ذکر لا اله الا الله ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را الهوتی میگویند ذکر
 زبان را ذکر جسمی و مراقبه ذکر دلی و فکر را ذکر نفسی و شاهده را ذکر روحی و معاینه را ذکر
 سری میگویند و گفته اند ذکر لفظ الله و ذکر هو خاص النخاص است و گفته اند عشق در ناسوت
 است که کمیت کنیز عبارت از انست و معشوق در الهوت است که فاجبت عبارت
 از انست و عاشق در الهوت است و آن اعرف عبارت از الهوت متخلف از خلق
 الهوت در اصل لا اله الا الهوت است و حرف تا زیاده از قانون عرب است که کلامی
 گویند چیزی که حذف و زیاده کنند تا نامحرمان محسوم از حقیقت باشند و گفته اند واقف
 در ناسوت و اصف در ملکوت عارف در جبروت و این همه منزل نشگاه عشق است
 و گفته اند عارف را دو نسبت است یکی نسبت نیستی و دیگر نسبت هستی نیست بخود است
 بحق فانی از خود و بدوست باقی این طرفه نیستند و هستند یعنی از خودی موهومی
 خود فانی است و هستی حقیقی حق باقی و گفته اند عالم ناسوت عالم شهادت است
 و عالم ملکوت عالم روح است و گفته اند که هر چه در عالم ارواح است مصداق است
 و هر چه در عالم اجسام است مظهر است و نسبت عالم غیب به عالم شهادت چون -
 اصل بفرع است و عالم جبروت که بر اظهر اول است و آن عالم شاهده و روت است
 چه این جهان چه آنجهان بے زمان و بے مکان و جهت این و آن در مرتبه عین
 ذات که بحث طلق است کون را ضرر عدم شاهده و روت را قدم هوی و لای الهوت

مسئله پنجم در بیان عروج ذکر حضرت شیخ مامی فرماید راه حق آنست
 که ذکر زبان بدل رسد و از دل تبیر از سر بروح که ذکرات است و مشاهد حق سبحانه تعالی
 زیرا که ذکر زبان طاعت است و اذان چاره نیست و ذکر دل حضور است و ذکر روح نور و از
 خود نفور و ذکر روح رنج و در بیان و آن مشاهده امر و زور و بیت آن روز آگاه گفته اند
 ذکر اللسان نطقه ای ذکر بالحر و ف و الصوت و ذلک حسن
 فی سبقتہ و ذکر القلب سرسوة ای ذکر بلا حر و ف و صوت و ذلک
 اجر عظیم خواهی بود سیب خراز فرماید ذکر است که دل ازان غافل و آن ذکرات است
 و ذکر است بدل و زبان ساکت و ازان ذکر بخدا کسی نداند و ذکر حق چون صفت
 مرتبه قرب بمنفسل شده و ذکر استر شکر الی التفات الی النفس و سیر فی الوجود
 و ذلک الذکر لغیر و قد ف فی القلب ذلک هبة و لک علمه ها هنا
 فی الغیب اینجا میدان وصول است و سیر و مقام صفات است اگر چه مقام عالیت
 از فی ازان مطلوب است که است نه در نگاه است و راز درون پرده ز رندان است پس
 که این حال نیست صوفی عالی مقام را و این شرک نه آنست که تو آنرا شرک دانی و ظلمت محض
 و این شرک در میدان اسلام است شرک که شکن جمله اهل اسلام است و مایه مراد از هم
 یا الله لا و هم مشرکون ترجمه و ایمان نمی آید اکثر ایشان بخدا مگر
 شرک است بهر کرده چون درویش درین کشف رسد شرک و کفر باطن را مشاهده کند اسلام ظاهر
 و کفر باطن نفاق نماید لا جرم یک سو شود و تحریب ظاهر لازم آید تا حجاب و رنگی بر خیزد و یک رنگ
 وحدت شود و آنکه شنیده بعضی مردان حق و مبارزان و نگاه مطلق ریش تراشیده اند و زمار
 بسته اند و در تجانه و آمده اند همه را همین بوده است تا از و رنگی کفر و اسلام بر خیزد و یک رنگ

نگاه دارد و متوجه سخن کند و آن ذکر قلبی است و دیگر صرف فکر است که چشم کشاده ظهور عالم را ظهور
 بجلی ذاتی غنیمت بیند چنانچه در نماز فهمد و بندگانش از آن گویا که منم و اینم و اینم و آنم
 نسبت نماز کرده است و بصورت مختلفه رنگهای گوناگون ذات چون و چگونه از اولی رب
 و بنم و از متجلی داند و بیند شعری که در خور بیان چنین مکتب و محقق چنان بنمید از باطل
 قوله تعالى افلا ينظرون الى الايات كيف خلقت اياهمى نگردد بسوی
 شتران چگونه آفریده شد قال صدیق اکبر رضی الله عنه ما رأيت شيئا الا
 الله قبله یعنی ندیدم هیچ شیئی را مگر دیدم خدا را قبل از دیدن شتران نظر بلند و اعلاست
 که نظر پیش از دیدن مصنوع برسلان افتد قوله تعالى والله على كل شيء محيط
 او سبحانه ذکر خود قبل از شیئی که او این اعلاست از طریقت محققان که از عرفان صانع متوجه
 مصنوع حاصل آید و گفته اند شیخ مالک الطهرانی فیضه الله مقصد سائر مکان
 و اقدس درین مقام چون در پیش رسد نور حق بآینه محیط جمیع اشیا بنمید و لایزال
 شیء الا ویری الله فيه او معه و اعلم منه قبله و یرى الله و لا یرى
 شیا مع الله و لا فی الله و لا بعد له و قبله فالله و لا سواه کما ثم یبارک
 که از شیون تفرقه جنگ بهمت بدامن احدیت زنده و در قضا و قیس رسیده و در عین کثرت
 رومی بوحده آورده و خدا را بر هر چیز و در هر چیز و بر هر چیز و بر هر چیز و بر هر چیز را
 از میان برداشته و انشهری و قال هم فاء و قد رضی الله عنه ما رأيت شيئا الا
 و رأيت الله فيه این کمال السلام و راه یقین و در هر چه نظر کند خدا را بیند
 قوله تعالى فی الايات للمؤمنین یعنی در زمین نشانهاست یقین
 گفته گانا قوله فی الفسك افلا ينظرون سوء فاعانت ثلثا ثلثا است ایا نمی

در هر چه نظر کند خدا را بیند
 و رأيت الله فيه این کمال السلام و راه یقین

زهی کمال که در عشق از کون درگذشته و بنور قدس رسیده و هر چیز را نور حق دیده
 قال ذوالنورین رضی الله عنه ما هی شیئة الا و هی لله بده قوله
 تعالی والنظر الاحکام والنظر للعظام امر کروا و تعالی عزیرا علیه السلام دل
 بدین مصنوع بعده فرمود کیف تلتزها فی غیره و یکره بر آیهیم آیه را نه انکسوا کما
 یعنی باز پوشانیم بر آنها گوشت قوله فاینها آیه را بقیام وجهه الله بر سر کرد و آیه
 همان جا است روی خدا یعنی در جلالت خود است نه ایم و قال اسد الله
 غالب الله لا عبد له با ما الما که استیغایم که دوستان و در میان
 و در هر مکان و در هر جهت این و آن سبب جهت سبب از آن به کیف در مکان بود که
 هشام جان شان می رسد کل اوم هر گشتان درین شان است که دوست
 برین شان بوستان شانت و در هر شان شاز از دوست نشان است و بگو در شان
 شانت قال امام جعفر علیه السلام کما فی شیء و کما فی شیء
 و کما علی شیء فقط و بیان ملاحظه غیبت خود و حضور حق بآنکه در غیبت حضور است
 و در حضور غیبت چون غایب و در حاضر است و حاضر و غایب و صحت و در غلط و غلط
 و در صحت است و غیبت بحیض و جنونت باید که حضور او سبب از در مکان و زمان و در
 مکان و زمان و در عالم و در عالم فهمیده و اندوه و در بیان مراقبه ذات توحید خاص یعنی
 بمفهوم لفظ مبارک الله و مراقبه صفات یعنی او سبب از تعالی را حاضر و ناظر
 و سمیع و بصیر و علیم و متکلم و حتی و مرید و قدیر بند و در مراقبه قرب و معیت
 ما حاط بالذات او سبب از تعالی فهم و بنید و باید که در مراقبه معنی آیات اسماء و سجا
 که دلالت بر توحید کن چنان غرق شود که بحر ملاحظه آن هیچ نماند و در کسب سعادت است

تا این حد
 در بیان

تفکر در ذات و صفات حق کردن مقام پس بزرگ است هر کس طاقت آن ندارد و عقول
 بدان نرسد اصحاب شریع ازان منع کرده است فلما مشایخ اخص با این نظر داده اند بنزد دوم
 که ایشان هم طاقت نتوانند آورد و مگر وقت از وقتی چه هر که در آفتاب و ایم بنید تا بنیاست و فقط
 بیان مرتبه فنا فی الشیخ المکمل یعنی اعمال و اقوال ذمینه ظاهره و باطنیه مرید و ایل و فنا گردد و از توجه
 مرتبه سینه مرید مصدر علوم باطنیه باشد و اگر مرید خود را بصدرت پیر بنیاید بصورت کلید
 کلج انوار و تجلیات احیت و صمدیت است چون سالک بمرتبه فنا فی الرسول رسد عکس
 در ولایت و نبوت بر او منعکس گردد و نی شود و آن همه موقوف بکمال محبت است —
مسئله ششم در بیان فنا بقار مراقبه فنا فی الله یعنی فنا و هلاکت ذات خود
 و صفات خود در هستی و اثبات ذات حق است قوله **لقد کلت کل شیء**
 الا وجهی یعنی بر منی درین حال هلاکت چون بنین العدم و فنا الفنا یعنی
 از شعور فنا و محویت خود بی شعور بودنه آنکه اندک هلاکت و فنا واقعی و تخریب حقیقی که در روز
 قیامت کبری خواهد بود این دانستن باطل و ضلالت است اعنی بے علمی و بے شعوری
 ذوات و صفات خود و در این راه قریب تراست و مراقبه بقا با الله درین مرتبه و مقام
 سالک قول فعل خود را محو سازد و بنی سالک هیچ اصناف سجود نتوان کرد این را سقوط از افکار
 اندیش سالک بقای حق باقی بود و بیاعت حق شوند و به بصیرت حق بیند و بعلم
 حق داند و بکلام حق بکلام کند و بقا و البقا چون قیام محول بمحول و دانستن حق
 در حق را بحق داند و بنید هستی این سالک را نیستی نباشد یعنی سهوش بمنزل فنا نبود
 بلکه بعد مات و نبوی حیالش را محبت حق ترقی پذیرد و قوله **تعالی بل حیاهم**
 متناهی چه درین مقام کسب نکاسب را و خطیست محض مفضل الهی است بهم

چشم را چنان قرار داد که تمام حقیقت از حقیقت او بر آید و دید الله قوت را بیکبار
 حق سبحانه و متعین است خود گفت فعلی صلوات الله علیه و سلم را اعتنا بخورد و در مقام انقباض انقباض
 است و هم درین آینه مذکور بر سالک علم را منکشف گردد و کشف مغیبات شود چنانچه عمر رضی الله عنه را
 در میان کشف گشت که عکس اسلام را خرمیت خواهد شد از وی برآمد یا ساره الی جبل آن نداء از قلوب
 عمر بخود و خود حاصل دیت انحراف بطریق تعالی الهان عمر یعنی چنانکه میگوید زبان عمر شهادت
 آنست که آنرا رضی الله عنه چون بعد طوس میگوید که سالک خلیفه حق بوده صاحب ارشاد گردد و بنده مت و قوت است
 طاهر است حق میرسد طالب خیرات خواهد یافت چنانچه توجه خلیفه اسلام بنظر عاشق خود ادیس قرن و قرن
 میرسد و عاشق نادیده جان خود را عشق و علیه السلام خوش و بعد انتقال و صلوات الله علیه و سلم
 از دنیا از فیوض آثار و علیه السلام فیض میگرفت در دست میکرد و در مقام عشق حاضر غایب با برابری بعضی
 بعد مدت ملکه بهم میرسد که انقوت نسبت قوی تر گردد و چنانچه خواهد بود بحسن خرقانی از روحا خواهد باز یزد
 نسبتا می طوس میگوید که محمد الله تعالی علیه و از قوت نسبت عمر رضی الله عنه که در مدینه بود آن نداء مذکور
 غازیان را شنواید و غازیان آن نداء شنید که که را این است داده بر کمال نصرا یافتند
 اولیای است قدرت از اله تیر حبه باز گرداند ز راه مسلمانه زبان اصطلاحا و ادب
 و معالیه و اقسام صوفی - در اصطلاح قوم از اصفیه است و اقامت نسبت و کوفه فی مانند ستماش
 آنکه جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم و برگرفت و بنفشه و این برگرفتن و بنفشه در عصری
 بود از جبرئیل در وجه و ترافید عالم با دخال نور ملکوت تا مستی لقبول حی و خالی از شغل با سوا
 آن گردد و همچنین جناب سید عالم عمر را برگرفتند و بنفشه و نذر و نداء مشرقا و بنفشه از پیش
 بنفشه و تا بنفشه و نداء و نداء و نداء در ضمن اصطلاحات مذکوره به اصطلاحات دیگر چنانچه عباد
 از نهایت سیر الی الله یعنی بابیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کنند و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله

یعنی اوصاف الهی خلق باخلاق ربانی ترقی نماید و میر مع الله و قیام یعنی قیام حق در مقام سیر فی الله ماند
ولی را مفید بودن بوالایت آوازان عروج و نزول نکردن است چون در ویش در مقام تکوین است ممکن ضبط نمود
و در گریه و در خنده و مشتابند اعنی سیر الی الله و چون در ویش در کمال مقام تکوین است بکمال عصمت از تکوین
احوال هم از حجابی خود نمونخواست و سکر و صحو جمع و تصرف و جمع فی الصبح که ناپیش غمغریب خواهد آمد و شرح
یاد داد و نگار داشت و خلوت در انجمن و سفر در وطن و پیش در دم و نظر بر قدم ارکاب قوم با حجت و ریاضات
و محاببات و محاسبات و ذکر و فکر و اربعیات خلوت و ضربات و اضاع و شریط و غیره در اصطلاح قوم انبیا است
تا مانند چون رسم ترک حظ نفس که تکلیف بود و اگر خطا کند و باشد آن رسم با حقیقت است و تکلف بود پس رسم مجرد
یعنی خالی از ملاحظه و معنی طالب اینند ز نسیان باید که ذکر خالی از ملاحظه بود که مقصود از آن همه شرف معنایست
و چیز از آداب و محال این است چون سالک با خود دوستی و اسباب بود از ملاحظه خالی این سالک تنها فصول
و حقیقت آن اخلاق موافق باطن و ادعوی خالی و سقوط حال شریعت نیستی که از دوستی نباشد قال امام
جعفر علیه السلام - من عرف الله اعرض عما سواه یعنی عارف محض بود از غیر و
از اسباب صوفی صاحب وصول از خود فانی و حق باقی متصف صاحب وصول که مجاهده این جبراهیم علی لب و بر
احوال طریقت ممکن و متصوف صاحب فصول که بر آگاه و مال خود را مانند ایشان میکنند و اگر نیست مصنفان نیست
شبهه بقوم فهو ما هم خود را مانند ایشان کند خوب است - و گفته اند منکران اگر رسم مجرد انکار کنند با
نیست و اگر صحن معنی را انکار کنند انکار کل شریعت بمعنی باشد و حقیقت معنی آن در وقت صحایه رضوان الله
تعالی علیه هم چنین بود بی نام و ازین همه گفته شد بحکم شریعت است از نقصان آن و نه احدا در آن و آنچه خود
در سن احداث فی امر ما کسی که نوید کرد و درین با ما لیس نیست چیز را که نیست از دین مراد و معنی
حدیث که چیز را که نیست در کتاب نیست صریحاً و منطبقاً و بحکم که در صحبت و کتاب پس شامل شد اجماع قیام
و مراجع نیست که مخالف و غیر آن باشد خود را پس آن چیز با کس باطل مردود است مسئله دوم

در بیان تحقیق مقام و حال مقام - بضم میم اقامت و جا اقامت و مقام یعنی میم قیام با دعا قیام و اصطلاح
قوم جا اقامت بنده باشد در راه حق و حال از جمله مواهب پس صاحب مقام مجله خود قیام بود و اصل حال از خود
فانی بود و تصریح در انوار العارفین است و بدانکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم صحابه را امر فرمودند که نماز
شمارد بنی قرطی فراموش بعضی از آن در غلبه حال محبت حکم حبیب خدا را علیه السلام مقسم شدند و نماز فراموش
کردند و تاویل در آن امر تشریف نکردند ایشان اهل مواجیه و حال بودند و بعضی از آن نماز را ادا کردند و تاویل ندان
امر موصوف متجمل نمودند ایشان صاحب سلوک و مقام بودند آنجناب در بیان ایشان هر دو فقره خاموش
شدند مسئله یازدهم در بیان مذہب سکر و صحو - بدانکه سکر عبارتست از غلبه محبت حق و غلبه
و صحو عبارتست از حضور مراد اهل معانی را اندین معانی بسیار است - مذہب طیفوریان سکر است گویند که
در حال صحو خدایتعالی فعل بنده را بدو اضافت کند چون داود علیه السلام در حال صحو بود او سجاده گفت -
قتل داود و جالوت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حال سکر بود و فعل میرا بخود اضافت
کرد و ما را میقتل و اکبر الله مرستی و مذہب جنیدیان صحو است گویند موسی علیه السلام
طاقت اظهار یک تجلی داشت و از پیشش بشد و خرموسی صحفا و افتاد موسی بهوش شده -
و رسول صلی الله علیه و سلم اندر حال صحو بود و از آنکه قابوسین در عین تجلی بود و هر زمان هر شیء و بهیاء بر او
و الله اعلم طیفوریان سکر را غلبه دهند بر صحو و جنیدیان صحرار بر سکر مسئله دوازدهم در بیان مذہب
غیبت و حضور - بدانکه الکلام فی الغیبت و الحضور مراد از حضور حضور دل بود و مراد از غیبت غیبت دل
از دون حق تا حدیکه از خود غایب شد و تا بغیبت خود بخود نظاره نمی پس غیبت از خود حضور بود و حقی غیبت بود
از خود گروهی غیبت بحضور مقدم دارند آن ابن عطاء منصور شاذلی و جماعتی از عراقیان چنانکه در صحرار
بیان کردیم اما صحرار بقا اوصاف نشان کند غیبت و حضور زفا صحرار اقیان گویند که حجاب عظم
در راه حق تویی حق جل و علی در حال غیبت تو مرزا از پشت آدم علیه السلام بر وی آمد و چون بصفا خود

حاضر شدی از قرب غایب شدی پس ملاک تو در حضورت است امنیت معنی قول خدای عزوجل
 و استجیم و نافرادی کما خلقناکم اول مره و هر آنکه تحقیق آمد پیش ایشان
 چنانکه آفریده بودیم شما را اول بار صاحب مذہب محمد بن خفیف و محاربه ابن محاسبی و غیره حضور را
 مقدم بر عیت دارند آنچه همه جمالهادر حضور سبب اند و عیت از خود را میباش بحضور حق پس هر که
 از خود غایب بود لاحوال حاضر بود و فائده غیبت حضور بود و غیبت بحضور تنبؤست چون مقصود از
 غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود باشد علت ساقط شد در فرق این معنی مشایخ را لطیفه است
 حال و در وقتی ظاهر است این عبارت از بهم نزدیک نماید چه حضور بحق و عیت بخود که از غیبت حضور
 از خود غایب نیست بحق حاضریت و آنکه حاضر است غایب است چنانکه جبرع الیوب علیه السلام
 در و دبلانہ بخود بود بلکه در آن حال از خود غایب بود و لاجرم حق تعالی آن تجرع را از صبر جدا نکرد و چون
 گفت الی منی الذم خداوند گفت انا وجدنا صائرا یعنی مرا سید آری - یا یافتیم او را
 شکلیا یعنی صبر کتده جنید رحمته الله علیه گفت روزگاری چنان بود که از اهل آسمان و زمین بر حیرت
 میگزشتند باز چنان شد که من غیبت ایشان میگزایسم اکنون باز چنانست که از ایشان خبر دارم
 و نه از خود اشاره نیکو است بر حضور این است معنی غیبت و حضور **مسئله** سیر و هم در بیان
 جمع و تفرقه - امام را و این طایفه مثل ابوالعباس سیر که صاحب این مذہب است پس این عبدالشاهی و غیره
 قدس سرها آنکه جمع بر دو گونه است یکی جمع سلاست و دیگر جمع تکسیر جمع سلاست آن بود که حق تعالی
 در حال قوت و غضب و قلی و شوق و رنج و پدید آرد حق تعالی حافظ بنده باشد و در ایام مجاهده و
 برگذارن امر حق سے آماید و جماعتی از کبار شیخ پیوسته سلب بودند و نماز میکردند و باز مغلوب گشتند
 از آنچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی چون ترا جذب کند و امر خود را بر تو نگذارد و هر دو معنی را یک
 نشان بندگی از تو بخیزد و دیگر آنکه تا که بجا و عده قیام کند که من برگزینم و منسوخ نخواهم گوانید

و جمیع کسب آن باشد که بنده را در حکم دار و مدبوش شود و ملکش چون حکم مجانبین باشد پس یکی از بنده در راه
و یکی مشکیب پس در کار شکر رومی تر باشد از معذور و جمیع محققان گفته اند نصر الله و جهم
و در رموزشان مراد بلفظ تفرقه مکاسب است و جمیع مواهب یعنی مجایده و مشایده پس آنچه بنده
از راه مجاهدات بر آن راه باید حمله تفرقه باشد و آنچه تصرف عنایت و هدایت حق بود بنده جمع بود
بنده در آن بود که از آفت فعل خود رسته گردد و افعال خود را در افعال حق مستغرق باید بلکه جمیع مقام
مخصوص است که جمیع جمع است در معنی مطلوب خود فقط و در مرتبه جمیع الجمع که مقام آخر است
و محل جبروت که است درین مقام دلی مقید بولایت نیست بلکه ولایت متابع اوست و بولایت فرود
نیایده که مطلوب دس نباشد و درین مقام دلی مستغرق در تجلی جامع می باشد و کرامت التفات
نمی نماید که غرق مادات متعلق بعالم کوان است بلکه حمله است و اختیار که متعلق بولایت است
و بعضی اولیا ازین مرتبه بمقام عبودیت تنزل فرموده و خلیفه حق بوده طلاب حق را بحق میسر انداخته
عبد و باطن حق بود و اختلاف شایخ در تفرقه و جمیع بسیار است مسئله چهارم و پنجم و بیان
نویسب فنا و الفنا و بقا و القبا - بداند فنا و بقا زبان علم معنی دیگر است
یعنی دیگر شایخ را دین معنی زمریت لطیف ابو سعید خراز گوید که صاحب این نویسب است الفنا
العبد عن برودیه العبودیت و النقاء بقا العید بمشاهده اللحی یعنی بنده بحقیقت
بنده گوی نگاه رسد که او از دید فعل خود فانی شود و بدین فعل خداوند باقی تابد فعل و جمله حق باشد
نه بدو پس چون بنده از تعلقات خود فانی شود و بحال الهیت حق باقی شود و ابو یعقوب نهر خیزی
گوید صحت بنده گوی کردن و فنا و بقا است و برین همه رموزات و اشارات و عبارات بسیار است
بدانکه تا بنده از کل نصیب خود سیر نکند شایسته خدمت با خدایس نگردد پس سیر از نصیب است
فنا بود و اخلاص و عبودیت بقا و حقیقت آنچه آن بود که فنا مر بنده را از رذیت جلال حق بود

محقق حقیقت شیخ با حضرت شیخ عبد القدوس قدس سره میفرماید در فنا و بقا و فنا و بقا و بقا
 هر چند وقتی بابد و فنا و بقا باشد بنده همان بنده بود و خداوند خداوند است آنکه ناخن محض شود نه آنکه
 بنده خدا شود و العیاذ بالله من ذلك و انما کان فی الحقیقه لیس فی الله و لیکن بنده
 در فنا و بقا بلیست که از خود هیچ شعور و نیاید و هیچ باونی با و نباشد و هیچ با مان نیاید و العبد
 عبد الحق حق فاعرف فانه لا اله الا الله و لیکن عین حق و حده لا شریک له
 و عین حق و هر سوره و کمال جمال این مقام است انتهى مسئله یازدهم
 بیان کسوت و روت ^{شهر} خواهی چاره خواهی قبا پوشش به رنگی باشی می
 انشا - حضرت شیخ مامق میفرماید که حکم آدم چون حکم حق تعالی است صورت این
 هر دو مثل است این چون نه صورت اوست بلکه صورت شهود اوست و عالم شهود و شهید
 اوست نه صورت وجود اوست و شریک و شریک است القرآن کلام الله و کلامه
 علمه و علمه فانه زیرا که قرآن کلام و کلام علم و علم علم ذات است مولانا عجم
 میفرماید که کلام حق سبانه تعالی و احد العزیز است و صفت حق است و صفت ذات الله تعالی
 بر زبان آنحضرت کسوت حرف پوشیده و کلام بر تن کلام نقلی گردید پس حق آنست که صفتی است
 از صفات حق سبانه که بایه الفا و هاء است و این صفت عین ذات است نزد صوفیه کرام شیخ عباس
 والد حضرت مجدد الف ثانی فرماید حقیقت او سبانه هستی مطلق است اما در کسوت کونی خاک
 در چشم مجربان می اندازد و در وجودی سازد نقطه و گفته اند محققان هستی مطلق و وجود مطلق
 اصطلاح صوفیه بود و واجب الوجود اصطلاح شرع و وجود عالم کسوت او سبانه تعالی ظهور اوست
 همین سبانه شهبی که ملک دو عالم جمال حضرت اوست و قبا نشی کون مکانش کسوت است
 حضرت مجدد و در سبده و سواد فرماید حضرت حق سبانه تعالی از مثل سنه است

ليس كمثل شيء اما مثال جائز داشته اند مثل تجویز نموده اند والله المثل ^ع
 ارباب سلوک و اصحاب کشف انشای مثال میدهند ارام بخیاں می کشند همچون را مثال چون و چنان
 و وجوب البصوت امکان جلوه گرمی سازند بیچاره مسالک مثال همین دی مثال می انکار و
 صورت را عین فی صورت اینجا است که صورت احاطه حق تعالی را در اشیا می بیند و مثال آن احاطه را
 در عالم مشاهده می نمایند و خیال میکنند که مشهود حقیقه احاطه حق است نه چیز است بلکه احاطه
 او تعالی همچون و بگون است و منزله است از آنکه در شهود آید و مکشوف احدی گردد فقط
 بیان رویت قال امام محمد باقر علیه السلام من شغلک عن مطالعة الحق
 فهو طاعن غولک یعنی بازدارنده تو از مطالعه حق طاعت است بنگر تا بچیز محجوبی فقط
 و حضرت شیخ عبدالقدوس قدس سره در تفسیر این آیه میفرمایند - افیت من اتخذ الهه هوا
 او خود همان هواست خود را نگریزد و در هوا خود زریذ و مادرش را و اینیم شما نیز مادر خود بنید و خود را از میان
 برگزید که آن حجاب وقت شماست عبداللطیف الشاح در مفاجات گفته الهی ما الحکمة فی خلقی
 خداوند ما را آفرید کن چه حکمت است جواب آمد - الحکمة فی خلقک مراد منی مرا اله
 سر و ستار و صحنی فی قلبک گفت حکمت آنست که جمال خود را در آئینه روح تو بنیم و محبت خود را
 در دل تو آفرینیم فقط - سر و یوب رب قال علیکم الله وجهه لو کشف العطاء عما اودت
 یقینا یعنی یقین من در مشاهده رب جا رسیده است که معاینه در رویت همان باشد که مشاهده و
 یقین است و این را دیدار گویند و مکتوب حضرت شیخ ماسیف میباید اما من عالم که اول مرتبه ایمان است
 انیتکه سر و می خدا را دید و دانست که خداست آفرید که عالم یک است باو شریک نیست و من دیدن همان
 دانستن بود که در کشف کون از صفاتی حجاب در قفاح حجاب رویت نمود و مشاهده رب بعین الیقین
 کشودنه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب رویت بود پس دانست که خدا را دیدیم که خود را و عالم را درین مقام

ندیم و خبر جمال ازلی در دیده وقت در یقین خود بیاقتم و از خدا بخواهی تا نعمت و خدا را با نعمت و خود در آخرت
 نیز حجاب غلظت و کبر یا در میان بود و گردن رویت مجروح جمال سبحان نبود که از آن عدم صرف لازم آید نه بنده علم
 نه رویت کمان و سبب ایینه المعنیه و غلط خود و نه دانست که مانع رویت حجاب فانی و کون فانی است
 در قاع آن در وقت رویت رب مطلوب بوده آنکه مانع رویت حجاب مانی است که کمال آن معنی
 در حجب بود و آن حجاب غرت کبر یا حق تعالی است که لغبار آن فناء و تعظیم ^{بیت} محبت
 لازم آید و ذلک لایحوز قط اکنون بدانکه سر سخن آنست که در دنیا چشم سراسیمه سر جداست که صفات
 چشم سراسیمه و دیدار چشم سراسیمه را هر چند دیدار است یقین کردگار است و آن دانستن بودن دیدن
 که دیدار آن بود که ظاهر بود و حجاب مرتفع شود و این نه چنانست که در چشم سراسیمه که بے حجاب و ظاهر
 بنید پس در وار و بنا رویت واقع نشود هر گاه این اعتقاد کند اوصاف و مبتدع بود و در آخرت و پیشرفت
 چشم سراسیمه و چشم سراسیمه هر دو در یک مرتبه بود که مقام فانی و حس فانی و گذشته و در مقام
 باقی و نور باقی رسیده پس آزاد دیدار خوانند و در اعتقاد دیدار و اند - لأنه المنتهى وان الى
سربلای المنتهى فاعرف فانه الحق ذو القوالماتان - هم و آن حجاب حد
 است در باب فیما انکر الجنبه ابن ماجه و ما بین القوم و این ان یبطل و الی سربلای تبارک
 و تعالی اسم دعا الکبریا علی وجهه جنه عدن و نه حامل خواهد شد در بیان
 قوم و در میان رب بزرگ برتر بدین آنها چیزی مگر در اندیشه بر روی و در حقیقت همیشه
 و در باب الایمان شکوه است حجاب النور لو کشفه کاحرف سیمانه و وجهه ما انقی
 الیه بصره من خلقه ناه سلم و پرده نور است اگر بردار داد و الیه بسوزاند نور رو
 او آن چیز را که رسیده است نظیف او منظر آید پیش روی - ماتان نروم در بیان
محبت و محب بدانکه شیخ ما میفرماید چون عشق و محبت در مقام احسان بود همه نظر دوست

برا احسان دوست بود و چون همه احسان دوست دل محبت را برده احسان دوست فیاء الاملاک
 سر بکما کنان مطالبه دوست و محبت برا احسان دوست و این محبت عالم
 که انعام بر همه عالم است چون ازین حرمان آید عاذا لله جز خدا را روئے ننماید اولک هم
 انکسار و ن شکایت ازین حالت و چون عشق و محبت از مقام احسان ترقی و بر مقام
 حسنی روشنی کشاید نظر دوست بر جمال دوست بود منع و عطا یک سوئی بود اینجا دوست از خود بخود
 بود و در جمال دوست و قطع عن الالهین و قلین سائر الله ما هذا المثل
 الاملاک که به اینجه برده که از این سوره ده جمال یوسف شده از خود بر خود
 و سوره اے خویش بریدند و گفتند پاک است خدا نیست این او جان آفری نیستیم بی تو نمی
 فرشته گرامی و چون از مقام برگردد و بلند رود و از ازل را بود و در دنیا و کیهان بود و محبت را
 نماید و آن امر و ملتقی است زیرا که مومن هر چند که کمال یان محبت خداوند است لیکن محبت خداوند
 که پانزده ازل است پدید آمده است و همچنین کافر هر چند که کمال فریده خداوند است لیکن شتمنی
 خداوند که پانزده ازل است پدید آمده است که حال ملتقی است رواست که کافر مومن گردد
 السعید قد لبثتی و الشقی قد سعاد و کمر شکن بهر است هر چند بلند رود
 و داند که ازل پیسته است ایمن نبود و الخالصون علی خطی عظام و کلا است تا دم
 بسین عمر هیچ منقطع گردد با سعادت امر با شقاوت اینجا خون او نیا ابدی شود و اگر
 این که کباب سگردد و خون صدیقان ازین حسرت بجیت به آسمان برفق ایشان خاک خفت
 اینجا اگر است هر که گریست و چون در عشق و محبت چنان بر آید که از مقام لذت و رگزد که از کون است
 بصفت محبوب و مشوق موصوف گردد و تخلق با خلاق الله روی نماید فی بصرونی منطبق نشان
 کمال ان مقام دم انیت زبانا انک انا الحق و سبحانی بر آرد و ان مقام را قرب نقل گویند

که ذات بر جاست و صفات بر جاست و صفات دوست زیادت بر ذات تجلی نماست **نیم مقام**
در غلبه حال تق درین حال برنیت تمام اگر گشت گردو شهب بود و در راه بود و از اولیا مشتعل باشد
آنکس که گشته گشت از آن حال منور شد و اگر چه شهید گشت مسلمان نمیرود و چون بهجو
آید استغفار لازم نماید سلطان عارفان اینجا استغفار کرد و گفت اطمینان قلت یوماً
سبیحاً فیما اعظم شاکنی فان الیوم محوسی فاقطع نه ناری و اقول لا اله الا الله محمد الرسول الله چون عشق و محبت از مقام صفات در گذرد و چنان برقی
نمای که بحال ذات رسد که از آن قرب فرض خواند و تجلی ذات داند در نیت تمام محبت از خود هیچ عبارت
نیارد و بلکه صبح اشاره ندارد و جز دوست نبود - **هفتم** لیس **الا هو و ما هریت از نیت**
و لکن الله همی بلوه این مقام است بعد الله قورق ایدیم ستر این دولت است اینجا
کمال تکلیف بود و صحت حال کمال بود و مشط حیات بر نگذارد و باطن بصیرت عقل بود
و کلهمون الناس علی قد عفو لهم جولان او بود و احکام شریع بر قدر خلق
رساند و اصلاح داری کند و ما هر سلسله من هر رسول **الا لیطان باذن الله**
حائیه ال دست و خاله و لا سواه جمال دست درین مقام همه قول و فعل او حق بود و این مقام کمال
در انبیا است و السابقون السابقون اولی المقربون - در شان ایشان نیست
حسن بصیری و مالک نیار و شقیق بخج و پیش را به بود و در صدق سخن میرفت حسن گفت **لیس صادق**
فی دعوی **ای مر لم یصیر علی صریح** صادق نیست و دعوی خود هر که صبر نکند
بر زخم خدا و خود را بگوید ازین سخن بوفی منی می آید شقیق گفت صادق نیست و دعوی خود هر که
ست کند بر زخم خدا و خودش را به گفت به ازین باید مالک گفت صادق نیست هر که لذت نیا بازخم
دوست خویش را به گفت باین باید ایشان گفت اکنون تو بگوئی را به گفت **لیس صادق فی دعوی**

من لم ينس الله الضرب في مشاهدته مولا صادق نیت در دعوی خود هر که
 فراموش نکند الم زخم در مشاهده مطلب غلیظ و ازین عجب نبود که زنان مصر و یوسف و شاهده
 او الم زخم در نیافتند اگر کسی در مشاهده خالق بدین صفت بود چه عجب فقط چون در حالت نماز بیکان
 تیر از بدن مبارک علی کرم الله وجهه بیرون آوردند حضرت در مشاهده حق الم زخم فراموش کردند
 یعنی از بیرون آمدن آن مطلع نگردیدند بعد ادا نماز نمودند بدنم یک گردیده است دوستان گفتند
 آن بیکان از بدن شما پروریم فرمودند مرا اصلا از آن خبر نگردید و با آنکه بر دست یک از اصحاب یا جنگ
 کفار زخمی رسیده بود تقدیر یک شرک چم دستش باقی مانده بود آن دست را زیر پای خود نهاده
 از تن جدا کرده و الم زخم فراموش نموده باز در جهاد مصروف و مشغول شدند مسئله منقذ هم
 در بیان تجلی معنوی و صورت - هر یک را بتجلی روحی نماید چه در صورت چه در معنی چه در این صورت
 و معنی حضرت شیخ ماحد القدوس قدس سره میفرماید - عزیز من بنده لصفات خداوند موصوف
 شود و باقی ابد گردد و لصفات خداوند بنده موصوف نشود و لا جرم خداوند لصفات خود موصوف
 بود بنده در میان نه بود یعنی ما خداوند نگاه بود به حلول و اتحاد و فی در میان نبود خداوند
 در وقت دیدار بنور خدا بقدرت خدا دیده شود به کیفیت به مکان به بهت به نایب مشک
 به شب و یاک منزله از مثال جمله شان بنده در میان نبود از غیر شان نبود بنور خدا عیان نمودیم شما هم
 که سیمینا و لبریا و لی یصیر لیسمع شاهد این شهادت و ذلك معنی القلی فاعرف
 و کثاده رآنت که در روز دیدار روحی چشم منور بنور کردگار شود که از انصارت خوانند و چو
 یومئذ ناخضرة الی ربنا ناظره یکپاره روها آنروز تازه باشند بگو پروردگار خود نظر
 کنند باشند ناخضریه و دیدار پروردگار شوند انضا یعنی الله للخلق حاکم و لا یولی الامر
 تجلی ز عبادت از ظهور چیز از خادجست بلکه ظهور حق تعالی بر بنده در سر وجود هر قدر صفای

و قدر اقتضای وقت وی است و هم اینجا است که بعضی دایم در مشاهد اند و بعضی گاه گاه بگذر
 صفار وقت هر یک فان سرالوجود هو لیس الا هو فاعرف قاله دقیق الفنا -
 هیت - که جهان صورتست معنی دوست + و بمعنی نظر کنی همه اوست که چون وجود یک است
 و همان وجود خداوند تعالی است لا اله الا الله کی محمد الرسول الله بشکی پس حکم اقتضا
 و کمالات خود ترا خواست و ترا از خود در خود خود بخود بنظم خود در ظهور انداخت یک هزار ساخت و
 هزار را یک پر داشت آه ظهور را همین صورت خواست و بخوان صورت هیچ صورت دیگر نداشت
 و عارف درین صورت بجز صورت حیرت نیافت تحریر فی یک کمال ددے حکایا دلیل
 المستبرین بخلق ما تفع انت صر البین و لا خیر بر خیز تا زبان و نیست غیر علاء الدو
 سنمانی فرموده تا دام که سالک در وقت تجلی صورتی او را که میکند آن تجلی صورتی باشد حق تعالی
 ازان صورت منزه باید داشت اما از تجلی حق باید داشت چنانچه موسی علیه السلام از درخت تنیانی
 آنا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر گردد و هر که گوید این سخن خدا است کافر شود پس تجلی صورتی را
 بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آن روز اخیری علی دوستی حاضر بود و فرمود که در سال واقعه علی دوستی
 خوش آمد و بجهت اثبات اعتقاد و در نشان گویم حق تعالی سال برو یک نوبت در صورت
 کل موجودات تجلی کرد بعد از آن و تسبیح حق و تهنیه ایا صورت مظهری که حق تعالی بر زبان رساند
 میگفت حق تعالی بخودی خود او دس چسید که تو مرا دیدی گات که خداوند فرمود پس اینها را دیدی
 چه بود گفت آناه و انحال و صور صفات تو و تو از همه صورتی منزهی درین سخن ویرا ثنا گفت و اسمی را
 ازان روز می پسند داشت خواجه عبید الله امامی اصعبانے در بعضی سائل خود ذکر کرده است و کلمه
 طیبه نفی عبارتست از جامع گردانیدن کثرت و صورت استیابان عین واحد که مقصود و مطلوب است
 است و اثبات عبارتست از شاهده کردن آن عین در همه صور و اینها را عین آبی واحد دیدن پس لا اله

بمعنی این صورت و غیره پس منفی است راجع بان اصلی است و لا اله الا الله یعنی احدیت
 که بان صورتی نماید. انتهی در مکتوب چهاردهم حضرت یحیی نبوت رحمت الله تعالی بدانکه تجلی
 عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت حق جل و علا و بحقیقت بدانکه انان آن ذات باریتعالی
 است بهر صفت که حضرت خداوند تعالی تجلی کند و بدانکه تجلی و استوار و نفاذ است اما تجلی و بعثت
 کثرت گشتن باشد و استوار پوش گشتن باشد و مراد این طائفه از کثرت گشتن حق است و مراد
 از استوار پوش گشتن حق است و اینجا ذات حق نخواهند که ملوک و تغیر بر آرد و اینست لایین
 چنانست که بر کسی سدر روشن گردد گویند که سده کثرت سده کثرت و لیکن خاطر او کثرت
 گردد و تا سده اندر آید علم او کثرت شدن سده خوانند و جهل او را پوشیده شدن سده خوانند چون
 بخوابند مشغول گردد از دیدار غیب پوشیده گردد این را استوار خوانند باز چون همه از حق بیدار
 و از آن حق بیدار و از خویشستن و از ان خویشستن بشیرت از پیش برداشت و غیب دیدار این را تجلی
 گویند انتهی. حضرت شاه عبدالعزیز میفرماید وجود مطلق چون نزول تجلی کند مقید شود بقید وجود
 ظلی و مضاف و عالم نام و سبب است انتهی. و گفته اند هر چیزی غیبی را اگر در شایده مثالی و صورتی نباشد
 چون درخت بے بر و مدلول بے دلیل خواهد ماند پس هر چه که در عالم شهادت واقع است اگر در عالم
 غیب اصلی هست فیهما و الا چون سراب زایل و خیال باطل خواهد بود. مولوی محمد اسماعیل در صراط المستقیم
 مینویسند باز تجلی ذاتی و ایمانی است و معنی تجلی ذاتی ظاهر است یعنی تجلی منشأ آن نفس ذات
 است و غرض از دائمی آنست که تجلی است مستقر و ثابت مانند آسمان و زمین و در استقرار و ثبوت
 و در تجلی موصوف اگر چه تفاوت بشمار است لیکن از دائمی امر و دیگر خبر معنی ظاهر اندیش و در بیان
 تجلی است کمالات انبیا و مرسلین و اولوالعزم پس سیرا سه درجاست اول لجهان آنکه مانند
 کمالات انبیا است در تجلی موصوف معنی ظهور است چه بوجهی توان گفت که عالم هر تجلی ذاتی

ایمی است و ظهور عالم از ظهور آن تجلی باید فهمید - درجه دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ مناسبت
 کمالات رسالت است چنانچه سلسله را فسمیده انتقال بشارت آن کند و حضرت نجات را از جهت
 مناسبت آن مراقبه کند و درجه سوم مراقبه است بلحاظ مناسبت کمالات اولوالعزم و این صورت مناسبت
 شانی است عظیم که محض بجناب ختم الانبیا است صلی الله علیه و سلم ظهور آن کما ینبی روز بروز
 مابین آن مراقبه این سیر و حصول آثار آن ضرورتیست **قال الله تعالی الدین احسنوا**
 و نه یکا دو یعنی آماز اگر نیکو کاری کردید حالت نیک باشد و زیادت بر آن و تفسیر زیادت رویت
 است برجهت روایات صحیح باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار نظم و حقیقت کعبه و آن مسجودیت
 حضرت ذات است سر خلافت را و این برجهت است و آنرا نسبت مراقبه سایرین سیر معظم بود
 سبحانه اهل حق او تعظیم بسیار کرده و موجب رضا و خوشنودی او تعالی باشد و دانند و از همین است که
 سبب بعضی از اصحاب گذشته بود که جناب رسالت مآب را سجده باید کرد استی - تصریحش در آثار العارفین
 آورده ام و از اینجا است که بعضی بندگان پیشین خود سر بر زمین نهاده و مرشد خود را قبله و کعبه
 مینویسند آنکه مانند جهال خالی از معنای آب و در اقبله کعبه مینویسند مسند محقق نیست که غیر خدا عزوجل
 سجده کنند و منحنی سجده و استسکان شرک است و کفر اگر چه تقلید باشد بیت تنوی -
 مرطو تقلیدشان بر باد دادند که در صد گفت برین تقلید باد و خاصه تقلید چنین بجا صلوات
 کار بر و از خجند از بهر جان و با آنکه سجده عارف بآن ذات است که او را می شناسد و نمی شناسد
 و سید اندوه نمیداند اگر چه سجده الیه پیش باشد و آن مفهوم و خیال تو که از آن بچاره نیست غیر نیست موجود
 نیست و آن هم سجده الیه است **شعر** کجا غیر تو غیر کو نقش غیر سواله الله مافی الوجود
 بیت اگر نبود می ذات حق اندر وجود آب و گل را که ملکه کرده سجده یافت عارف را یافت
 است و مایافت یافت و عبادت عارف باس انجاس سلف و شایان حدیث است که ما عبدناک

حق عبادتک و ما عفاک حق مغفرتک و بدانکه کعبه سجود الیه خاص عالم است و آدم علیه السلام
خاص سجود الیه بلکه و علی بن القیاس سجده خاصا خاصا را منتهی می کار پا کاز قیاس از خود میگرد
گرچه ماند و رشتن شیر و شیر - و بدانکه گفته اند علی که خداست سابق از آیت قرآن ثابت بود
آنصل برین امت راست تا آنکه ناسخ آن آیه قرآنی و خبر متواتر نباشد چنانچه سجده تعظیمی از آیه
قرآن ثابت است که بر ائم پیشین معاد بود و نسخ آن بخبر خبر واحد نبش نیست و خبر واحد نص و نسخ
نیتواند اما اجماع علما اهل سنت بر آنست که سجده تعظیمی حرام است و منکر اجماع فاشی باید دانست
سجده تعظیمی بکشد معنی رسم محجرات یعنی خالی از حقیقت و معنی آن بی فضا و فضولیت
و از راه باز ماند است و باز ماند از راه غفلت است و غفلت حرام بحین بوسه قبر است و طواف
علی بن القیاس - از فتح العزیز قد شرح المشرح در ششمین دوازدهم محبوب باز بینی ماه حبشی که شب
که تجلی جمال الهی بدن او را آشپز خود ساخته و طور ثمالی که انوار حسن ازل بر آن تافته شان محبوبیت
الهی در جلوه گر شد صید و لها بهای محبت میکند هزاران هزار عاشق حسن ازلی و دیوانه و ارباب توهم
سفتی و استفاده کمالی از دوست بهادری کند او و دیده محو آید و بر آستانه او سجدهات میکنند
و شاق لبه جمال او نید و اینم تر از ان مراتب است که هیچکس از بشر نداده اند که بطفیل
این محبوب برخی را از اولیای است او شمه از محبوبیت آن نصیب شده و سجود خلایق و محبوب
و لها گشته اند - مثل غوث الاعظم و سلطان الشیخ نظام الدین اولیا قدس الله تعالی سرها
مسئله هشتم در بیان حدیث ابوهریره رضی عنه در اشاره علم اسرار و مکاشفه
و معالده و حکم ظاهر شرع شریف چون بر حضرت ابوهریره رضی الله عنه علم اسرار باطن کشف
فرمود که یاد گرفته ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم و عاتقین دو طرف را از علم اما کی از ان
خود و عاتقین علم پس برانگه کرده ام آنرا در میان شما و اما علم دیگر اگر چه پراکنده کنم آنرا از میان شما

بریده میشود این معلوم یعنی خلق رواه السخاری و گفته اند مراد بادل علم احکام و اخلاق است
و مشترک است میان خاص و عام و ثانیا علم اسرار که محفوظ و مہجور است از اغیار از جهت
بارکی و پوشیدگی آن و عدم وصول فهم ایشان بدان و مخصوص است بخواص از علماء باشد از اہل علم
و در ترجمہ عین العلم است علمی کہ ناقص باشد در آخرت و قسم است اہل علم مکاشفہ و آن نور
است کہ پیدا میشود و در دل پیہ در حدیث آمده است چون در آید نور در دل آدمی کشادہ و فراخ
میشود دل و سہ معاینہ میکند امور غیب را و برداشت میکند بدار و نگاه میدارد اسرار را تفہیم
کرده نمیشود این علم بہ تحریر و تقریر زیرا کہ روایت آن از صاحب شرع و سلف صالح تصریح نیامدہ مگر فرمایند
ایما و در حدیث آمده کہ بعضی از علوم مانع چیز نیست کہ پوشیدہ باشد و نمیدانند آنرا مگر کسانی کہ اہل معرفت
نجد ایتقا باشند و علم مکاشفہ افضل است از علم معاملہ محققہ و بالذات است و دوم علم معاملہ
و آن دانستن چیز نیست کہ نزدیک گرداند نجد ایتعاے و چیزیکہ دور گرداند از وسع یعنی امورات
مہنیات علم معاملہ مقدم است بر علم مکاشفہ بجهت شرط بودن و سہ این را قال اللہ تعالی
والذین جاهدوا فینا النہد بنہم سبانا کسانیکہ کوشش و مجاہدہ نمایند در راہ ما ہر آنہ ہدایت
کنم این را نیز ابراہیم ہاسے خود کہ معرفت و مشاہدہ است و در حدیث آمده کہ چون حاشہ بن عثمان
خبر داد آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم بکشف شدن علوم غیب مراد از ابعاد اعراض کردن و
از دنیا فرمود رسیدی بمقصود خود پس لازم گیر آنرا مگر کسی کہ جذب کند و بکشد و را عنایت ابھی
نوبی تقدم معاملہ مکاشفہ کہ امت کند چنانچہ در سورہ فرعون و جدائے شود علم معاملہ از علم مکاشفہ
در مکتوب ۱۴ حضرت شیخ بابینج عبد القدوس قدس سرہ میفرماید آنکہ نوشتہ بودند این کلمہ بسیار
کہ امر وزر زبان ما جبار است و سزاواران خبر ندارد و وقت موت کار خواهد آمد یا نہ چون کوا جسمانی ساقط
شود و آن گفتار نماند و در آن وقت چون سر بر بکلمہ جاری نبود اہل بہشت یا ششم یا نہ مقرر باد و اما ہر

بر آن ثابت و مستقیم بود مطیع باشد مرحق را اعتقاداً و عملاً فائز گردد و نفع صلاح آید و رسد هر که در جنت بود
 سعید ابد باشد بر حکم اعتقاد و ظاهر افعال در جنت رود که امر و نه با اختیار بر آنست و لا شک فیہ بر
 هیچ حکم نیست حکم بر ظاهر است جز او بما کالو العیون قطعی است و نه او حکم الظاهر
 للکل - فاستقم حکماً امرت و سنگیر وقت است و اگر معاذ الله در آن وقت برخلاف
 آن کار رود و ختم برخلاف آن بود اگر زاهد صد سال بود بر حکم ختم آخورد و جنت رود و شستی ابد گردد و نه
 عزیز من مردان خداست تقا از مرتبه بسان و اعتقاد ظاهر که حکم ظاهر است ترقی یافتند و بسر رسیدند
 و عاقبت معلوم کردند و دل گشتند - مقام سر مقامی است که استواء عند الله
 و لا حظه اینها انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ و هر خیار بر رسند و ما معلوم کنند و انبیا از خوف جلال
 و اولیا از خوف جلال بیرون نیامدند و این نگذرد ایضا سفیر نمایند و آن سر که در پناه شریعت
 شریعت شراست فقط ایضا در مکتوب ۱۴۵ گفته اند مقصود کلی توحید مطلق است خواه بی بود
 خواه ملی بود که آن سرحی است و هو الحق ذو القوة المتباین در آن توحید همه روی است هیچ
 نیست نه و همه است هیچ غیره و جوه یومئذ با صلا الی الله بها ناظره جز این نیست و آن
 توحید که مومنان عام دارند و خدا را ایمانی غیب آورده اند و مفید به ثواب و عقاب انجمنان گشته اند
 این را توحید مقید خوانند و زود بان توحید مطلق دانند بی این توحید آن توحید دست ندهد و هرگز
 بدان راه نیابد که لا توحید بدون الامان اینجا گفته اند که دین راه که بعد ایمان رود این با و غیره خوانند
 که توحید ایمان است و بدین دولت که رسد ایمان رسد هر که در راه محجوره نیافت تا اما اید گردانید که نیاید
 ایضا نه حکم الظاهر لکنه الزیاد و العباد که تعلق بکون است و لا کبر مع التعلق بالکون
 باز در شغل حق مردان باشند و از کون و گذرند و خبر حق هیچ نباشد از اضافت عالم که وجود
 اضافی تعلق بان دارند گذشته بودند و بوجوه حقیقی که وجود حق تقا است و همان یکجهت است

رسیده بودند با ایشان ازین امور که هیچ حساب نبود تا اگر قیامت بیاید بگذرد که ایشان هیچ خبر
نبود و هیچ التفات نبود و افاقت جزو حجت نبود و لا یخبرنهم القناع **الحکام** باطنی باین
سراست قف در صوفیه السموات و صوفیه الارض **الحکام** متباد الله اند و مگرین سازد
ایشان را آن ترس بزرگ پس مضطرب شوند آنانکه در آسمانها اند و آنانکه در زمین اند مگر سید خدا خواست
است اگر خبر میل علیه السلام در سرور ویش در آید التفات بدو نشاید مجنون مرفوع العلم است هر چه
حساب آمد با عقل آمد تو عقل را فروگذار ایضا سبحان الله این چه مردانند که سیر هیچ کمال فرود
نمی آرند و خبر جمال و کمال حق در دو کون مطلوب ندارند در محبت و طلب حق از کفر در گذشته و بادی
توقف نگردد و کمر بست در طلب حق استند ایضا راه حق قلای راه توحید و محبت است نه مجرد
طاقت - نقطه و باید دانست که مقصود از مجموع اعمال تازه گردانیدن و اگر هستی حق است سبحان
بر دل بر وجهی که دل که از تذکره هستی آسجیان در خود لذتی باید که مثل آن لذت و خیر این نیافته باشد
چون نساج را ندانند آسای نساج با در طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار حمت الله تعالی
امانت حقیقت رسم و مجاز که گذشت و تحقیق در طلب حق فقط مسئله نور و هم
در بیان عشق باین جان باز و سواران اسپ جهان تازه - قاضی ثناء الله یانی تی در تذکره المعاد
آورده ابن ابی حاتم از ابی هریره روایت کرده که میگفت بعض مردم روز قیامت دوست دارند
که سبابت بسیار بیکدیگر و آنها آن که نیکه غرق در بای عشق و محبت الهی هستند و در غلبه حال
گفته اند آنها اعمال صا در پیشوند که بمنزله شرع سجده نمیشود مثل سماع و وجد و غیره باینیه متبذره
و ترک جمیع و جماعت در این رعینات و کلمات شطحه حق تعالی این چنین اعمال را نظر بر عشق و محبت
شان ثواب حسنت دهد - قوله تعالی سید الله سیانهم حسنت - المملوی روم
اینچنین بهتان منه پهل حق که کان خیال تست برگردان ورق به این نباشد در بود و مخرج فاع

بحر قلام را ز مراد و آریه پاک است. شرح بحر العلوم پس حاصل بیت آنست که نسبت شرب جزو شرب است
 بهائیت و اگر باشد شیخ بحر قلام است بر قدم اهل بد است پس در طهارت و در هیچ مردار زبان
 نداد که هم افعال بنیت از حکم مباح پیا اگر ندانیم بباح منافی مخفی نیست حدیث الله
 قد اطلع بد را فقال اعلموا ما سئلهم فقد عرفت انکم منادیت
 باعلی ندای انتهی مولوی محمد اسمعیل شهید در حراط السقیم آورده اند هدایت ثالثه در بیان حب
 عشقی از جمله آثار آن نیست که این حب بالذات اقتضای احتراق حجاب بشری و وصول روح الهی
 باصل خود میکند و بسن مطابقت هیچ قانونی خواه قانون شریع باشد خواه قانونی ادب و آداب
 رضا که کسر خود را رضا که محبوب باشد خواه غیر آن و نه التزام متابعت کسر خواه متابعت کسر
 خواه متابعت محبوب خود باشد خواه غیر آن ندانی که مقصود این کلام آنست که از باب عشق و محبت
 متعبد بقیود شرعی و منادوب با دلب عرفیه و طالب رضا مولود ملتزم متابعت مصطفی صلی الله
 علیه و آله است باشد حاشا و کلامی که مقصود آنست که این حب بالذات مقتضای این امور نیست بلکه محض
 انجملال صاحب این حال در مشاهد جمال حضرت ذوالجلال بیخوابد پس بهر طریق که بدست آید محض
 هیچ طریق را در اقتضای آن دخل نیست مثلاً اگر صاحب این حال را نکل حصول مقصود خود
 و راستی فراسیر عشق مجازی و شغل بربخ و تخلیه اوقات آزاد و کامیاب طاعات و امثال آنها از منوع
 شرع بهر سبب التبه از صمیم قلب او مبلانی بود این امور نمودی خواهد گرفت اگر چه آن صاحب حال
 از طوطی و شرع از ظهور آثار این داعیه مانع آید و ما زال آن چه کند ایامی نبی که در عشق مجازی
 عاشق باشد مشایه جمال معشوق و قرب صال و صلو و با اگر این مختار از این است که با است کاین معشوق
 مجازی عشاق خود را از دیده بازی و آمد و رفت در مجالس خود مانع میکند و از قرب و جوار
 بلکه از محله و دیار خود خارج نمیکنند چنانکه نوبت شبت ششم و لکه کوب میرد و آن عشاق هیچ گونه

از دید و اوید از آمد در رفت محافل و مجالس معشوقان خود دست بردار نمیشوند بلکه مقتول شدن
از دست معشوقان خود تحمل غضب آنها نمودن و جان در کوسه آنها باستن را کمال فخر محبت و
جنانچه کلمات لغوی و تفسیر آنها و حالات سرسبز برین میدارند و المانی بینی که کلام شکایت این چنین است
بر زبان آوردن و حرفی نگذارد که برزدن چه قدر باعث زخمتش میشود و در مقام حب عقلی
که با هم پایسته اند و در این باب عشق مجازی در بیان امثال این حکایات و شکایات ضرر نمیداند
بلکه کلام خود را امثال این مضامین رنگین مینماید و باجماع مقصود ازین کلام اینست عشق نیست
ماشا و کلام اشارت است بسوی فراق که در میان حب عشقی و حب عقلی است افاده چهارم از جمله
انسانان عدم اعتقاد است بعلوم و طاعات ظاهره و چه اشتغال با این علوم از جمله نظم و ترتیب امور
است و از پس که کار او بساطت و سباحت است اشتغال با امثال این امور کار و بار او را پریشان میازد
فقط حضرت شیخ ماسیم فرماید مردان که سبقت سناحسی در شان ایشانست این جهان و آن جهان بمران
دوست بانه و بیدوست یکدم فریاد که ایشان را چنین سرشته است و در غم و دوزخ و بهشت اند
این طایفه را چنین سرشته اند از کفر و گزند بعضی معصوم بعضی محفوظ و مغفور و در نور حق مستقرند
با حق سرور با دین توقف نموده اند و مقصد همان دینند استند بلکه دین را پراغ راه حق و وصول حق دانستند
و در نور مشغول گشتند ایشان نظم دین بر حق دارند و هم بر دین نظر گمارند بے در خدا هر چه هست
که باش چه طاعت چه گناه و رکن ملک و ان و در حرمان حق و ان و در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
در خازنه عاشقان چه روشن چه پناه و تا گوش مروان رسیده است که المولی المومنین المومنین فلا فک
و نیا و عقبی را مدد ایشان هیچ خطره نمانده است مافی المحمدا جلد سوم و المومنین المومنین ان الله
جنة لی فیها حور و الا قصور عید ایشان هر خیر ویت موعود است و در خم لن ترانی مشغول
بیک ایشان با من مظلوم موعود و منتقد خوانند و آن نعم لن ترانی ماز محبوب و الله انی نیاز عا

دامن زانی از محبوب بشود عشق و عیون نه آنکه حجاب و احتجاب است دوست را باید دست همیشه
 فتح باب است اعتقاد و درین راستی دارد جنگ شش با من محبوب سازد الضا طائفه اند
 که از جهت خدایتها با خود در جنگ اند ایشان سه طائفه اند طائفه ابرار از دنیا روی گردانید درو
 باخوت آورده اند و خدای تعالی منزلت بفرماید ز ابرار و نیکوکاران فی الاخرت
 در شان ایشان است - ایدیمهم فی الدنیا و قلوبهم فی الاخره در شان ایشان است
 و طائفه اخیاران اند که ایشان را مقصود خوانند و اهل دل و طائفه ایشان در فضا قلبی سیر دارند
 و در خلق با خلوص اند و طائفه اهل انباشان از اسوی الله گذشتند بحضرت حق
 پیوسته و حاصل حق گشته ایشان را سوفیه خوانند و قربان حق خوانند مقصود و مطلوب حق در آید
 عالم ایشان دنیا را چنانکه ایشانند خیر حق تعالی دیگری نداند و در شسته با عالم قدس گردانند ایشان
 گشتن نتواند فقط رابعه بصری رحمة الله علیه از وی لغوه زمان میروند و در بیان آورده فرمان رسید
 بهشت میخواستی گفت خداوند بهشت حبابی نیکو کار است فرمان آمد دوزخ میخواستی گفت خداوند
 دوزخ حبابی بدکار است فرمان رسید چه میخواستی گفت خداوند آئینه را خواست بنویسد که خواست
 یامی بند است با خواست هیچ راست نیاید و درین با خواست نه بود راه تو بخواست چگونه بود
 بهشت که مراد تو خوشی خواهی ترک گیر از وصل با من و در خواهی را کن اختیار خوشی را
 در سر دی فرو خوانند که نظر بالا کن قطره بالا کرد و فرو بالاشد در بایست خون دید که میان آسمان
 و زمین میرو و زمان رسید از بصری این خون عاشقان ماست که از خود رفته اند و بخود با ما
 پیوسته اند اگر قطره خون اینجا بینی بیا که با ما شمشینی بیچاره آه و در پیوستن فتاد راه نداشت
 رویه ندید غری یافت کعبه گم کرد و پیچانده و در راه گشت بزبان حال خود
 ابروی تو قبل من بود من گم شده سجده کجا کنم بد بروم سر کوی تو جهان دهم بد

این حلیه و جایه را بکنم + آه هزار آه این چه افتاد و چه زاد اگر طلب نکند گویند و کلاه تن
 من الغافلین و اگر طلب کند روی بطنی آرند گویند فایز تذهیب و اگر بان باز
 بآید بیکم الم التملک و اگر خود باز باشند ان النفس لها ما لا بأس به
 کاشک هرگز نزد او نمانم + تا گشته گشته نفس کاظم + چه نویسم خاک بر سر خود میکنم و ماتم خود میدارم
 الم کنت مر الظالمین آنکه نه عاشق است و قش خوش با بد که عشق آسان نمود اهل و افتاد
 خواجیه حسن طاهره گوید که حقیقت سلوک عبارات است از تبدیل اخلاق حیوانی و خروج از اوصاف
 بشری و تخلف با خلاق باشد و شیخ مامقیرانید عاشق منجاره در مشاهد دوست و رفیق وصال متغیر
 است و در حالت فراق در سوز مال متغیر است و با خود نیست بهر دو حال او را بادوست باخته اند
 و این عالم عشق است نه عالم سلوک عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر و سلوک السیر الی الله و عشق
 فی الله طائفه اند که از اسلب در گذرند و یقین دانند که دوست قادری است بے تعلق زمان و مکان
 و بے اسبابی هر چه خواهد در وجود آرد و بعدم پیار و دین طائفه اهل عبادت و اهل آخرت اند و حساب
 ولایت و کرامت شوند لحد واحد از شرق و در مغرب شوند و کرامات بر خلق نمایند اولئک هم کرام
 هر چند در یقین و رجحان اند اما بے جمال دوست و محقق یقین به غیر دوست اند و هنوز چنین در شکم
 او را اند باشد ارق از حق نرسیده اند در شرف کون مانند باز طائفه دیگر اند که در شرف خود میشتند و در حق
 یقین بهت و در مشاهد حق توانایی است نه ستور بودند با دوست و حضور بودند نور علی نور
 بن نور است این حضور تا کلام برین نور و حضور بودند اگر عبادت پای بوس مرشدی حنا این کار نیجه یاری کنند
 ولئک هم المقربون ای برادر در مشرب عباد و زما و همان لذت مناجات و ذوق تقریب
 مستوبات و علو درجات است این نعمت را نعمت خشک نامند و مسک بے نمک خوانند و مشرب متعربان
 ریح خودی تا سواست الله است + می صرف وحدت کسی نوش کرد و به کونیا و عقبی فراموش کرد و به

انصاف و ان حق در مقام قدرت و کشف حق جاسے رسد کہ در لمحہ ہزار جا میروند و بر غرض شوند
 و گویند ہزار عالم کرد چہ اگر کہ در توحید قدم شانت اہل مکان و زمان اوراد در مکان و زمان خود
 یابند و او با دوست بن زمان و بے مکان است اورادین مقام حیدان ترقی است کہ ملک مقرب
 در آن در حیرت بود و وی با حق بقرار دارم بود و در اتید سے حال اوراد خبر نبود و در کمال با حیر بود
 و از خود با دوست بود و با ہمہ بے ہمہ بود ازل و اید در ویدہ وقت و سے کیے بود و غیر حق نما نہ اینجا
 معلوم شود کہ محققان گفتہ اند نہایت ہوا الرجوع الی البدایہ قول صاحب عوارف نہایت الرجوع علی اللہ
 الی اللہ و ہر جمع اجمع فی عین الجمع و ہوا الاسلام فافہم انت کلامہ الشریف و انچہ فیہ صراط المستقیم
 است کہ عین عشق بعد و حیدان محبوب ازل میگردد و لمب آن منطقی میشود و خواہش نیکہ شیخ عبد اللہ
 مسیحی کہ قول جمہور محققین آنکہ سائل وصول لا یقطع ابداً بین و شیخ ماسفر مانید و دو طلب کا ملان
 کہ در مقام وصل است و عقل ظاہر و غایب نگنی مخصوص با نشانست بچہ در کار بالغ و مسدع علی اللہ
 مبارک المروری گوید السکون حرام علی قلب اولیائہ یعنی دل دوستانش ہرگز
 ساکن نگردد کہ سکون بر آن قوم حرام است در دنیا مضطرب اند حال طالب و اندر عقبی مضطرب
 اند حال طرب در دنیا بغیبت سکونت بر ایشان روانہ و اندر عقبی بخصمہ تھلے رویت حق قرار بر ایشان
 رد ای پس دنیا در ایشان را چون عقبی و عقبی مرانیاد چون دنیا از انچہ سکونت و دو چیز اقتضاکند با
 مقصود و یا غفلت از مراد یافت و سے اندر عقبی و دنیا روانہ تادل از حقائق محبت ساکن شود
 و غفلت بر دوستانش حرام تادل از حرکات ساکن شود و این اسل قولیت اندر طریقت محققان
مسئلہ ہستم در بیان روح و نفس و الشان و دل - حضرت شیخ ماسفر مانید - عزیز
 روح را شرح خواہم است البعضی روح را قدیم گفتہ و این را انطیم صبح شفقہ اند اما کہ گفتہ اند کار و
 چون کار مخلوقات و بچہ است شرح روح مہین ہے است کہ از امر پروردگار است و زندہ و

بدان معنی میگوند که از روح اسم من اسماء را الله تعالی کار او با حق تعالی نه امر و نیست بلکه روح نبود
 کار او با حق بود پس از فی بود و پایان نیاید پس ابدی بود و کیفیت و کمیت شرح آن در شریع و اولی
 سماعی است فنی نیست اعتقاد هم بر آن راسخ دارند و سخن معانی را در اسرار شمارند کسی که روح را
 قدیم گفت نه بدین معنی که روح ذات پاک حق سبحانه است و نه بنده است بلکه بدین معنی که روح نور است
 ربانی و قدسی است و سریت سبحانی زمان و مکان از او سر گذشت و اول زمان و مکان از او سر گذشت
 نیست - قد حاکم من الله نور و کتاب مهین - در این سراسر است سکوت شرع اینها هم برین سراسر است
 که شریع او هم شرح حق است چه مثنوی خلیفه رحمان که بود سجود ملائکه باشد هرگز از انکه انا الحق و سبحانی
 گفت نه بدین معنی که معنی الوهیت است بلکه بدان معنی که نور را فی برهه تافت و گویا معنی وقت آن
 من الشجرة سیوسنی فی الله رب العالمین - و حدیث من ربانی فقد ربانی حق و انما جبروت نیست
 و جبروت را با حق این فتوح نیست و جبروت و مشاهد را این وضع نیست - مقام روح بر مرتبه آمد
 نشان از کج خلق غیر آمد و بالا عرض که در عرش است و عرش را بی خواه عرش فلکی عالم جبروت
 و امر حق است و هو الموجود بالقوة یعنی صلاحیت دارم بیاورد و خلق را بر سر او مخلوق او بجا گویند که بقدر
 حق از عالم ام به عالم خلق می آید و در تصرف میشود و مقهور میگیرد و در عذاب و ثواب میشود و اگر نه او در عالم
 قدس بر کمال از عالم کون تبار است و لا یطلع علیه احد الا الله پس عالم امر در کمال قرب حق قسمت است
 نمی پذیرد و کیفیت و مشیت بر بنیک و در اخلق و الامر انتهی - هرگاه که هیچ تعین ربوبیت غالب باشد
 ملهم میگردد و چنانچه مولوی محمد اسمعیل می نویسد و گاهی همین الهام بواسطه ملک می شود فی سوره هم
 فارسلنا الیه روحنا فتمثل لها بشرا سوایط حال آنکه مریم نبی بود و فقط و برز و خلع بدن و لباس
 هم کار روح است و آن این است که عالمی روح خود را در بدن دیگر می خواند آن بدن انسان باشد
 خواه حیوان می اندازد و حلول میکند و هوادان این را کایا کلب می نامند و در اخبار الاخبار است که

سلیمان مندی را نقل ارواح که مرتب است از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانی حاصل بود و جهت آن
 از اکثر احوال باطنیه خبر دادی و بروز از آن زمان که روز حانیت کمال و بدن ابواب ریاضت و کاملی تصرف
 نماید و فاعل افعال او گردد چنانکه ذات الوهیت بصورت آتش بر شجر غصوج تجلی کرد و بلبان حال فرمود
 ای انالله و هو الانشاؤه عبدالعزیز دلی در جواب سوال مینویسند و فرمود که در میان تنازع بر فرد مرقوم بود
 نیز صحیح بلکه نزد صوفیایین نوع تصرف در روح حی و بایست در اصل از خواص حقیقه احتیاق تعالی
 و تقدس است و این نوع تصرف در بعضی از مخلوقات که ملائکه و جنیان باشند عادی و مرسوم است
 و در قصص اولیا ازین باب خبر بسیار منقول است - انتهى بدانکه نفس از روست لغت وجود شمی باشد
 و حقیقت و ذات و اندر حریان عادات و عبارات مردمان محتمل است معانی بسیار را یکو انان است
 که نفس اسمی است مرعنی جامع قوت و غضب و شهوت را در آدمی و این استعمال غالب است میان اهل
 پس ایشان از ذکر نفس اصلی خواهند که جامع است مرحله صفات مذمومه را در آدمی و نزدیک گروهی معنی
 روح است و نزدیک گروهی معنی حب و نزدیک گروهی معنی مردت یعنی مردانگی و نزدیک گروهی خون
 اما مراد محققان از تعبیر سیح خبر نباشد و در حقیقت آن موافق آنکه منبع شر است و قاعده سوادا گروهی گویند
 ذاتی است مودع اند و قالب چنانکه روح و گروهی گویند صفتی است مقابل راحیا تا حیات نفس
 و روح هر دو لطائف اند و قالب اما یک محل شر است و یک محل خیر اما لامحاله صفت را موصوفی باشد
 و معرفت آن صفت بخراب نشانت حمایت قالب معلوم نگردد و علم این بر همه طلاب و فضیلاست از آنچه
 هر که بخود جابل بود بغیر جابل تر بود و نص کتاب باین ناطق است و من یرغب عن ملت ابراهیم
 الا من ینف نفسه یعنی کیت باز گردد از کنش ابراهیم مگر کسی که بموقوف باشد از نفس خود و در حدیث
 آمده من عرف نفسه فقد عرف ربه و مراد ازین جمله اینجا معرفت انسانیت است و اختلاف مردمان
 اندرین از اهل قبله گروهی گویند انسان روح است و این جد جوشن و سهیل ان است و گروهی گویند که

این اسم واقع بر روح و حید است بیک جا و گویا گویند که جزوی است تا متجزی و محل آن
 دل است. و گفته اند از اهل سنت که انسان حی است پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل تر بود
 نزد محققان از سه معنی باشد یکی روح دیگر نفس و سوم حید و هر ذاتی را از این صفتی بود که بان
 قایم بود بر روح را عقل نفس را هوا و حید را حس و مردم نموده است از کل عالم و هر دو جهان در آن است
 و شیخ نامیده اند حقیقت عالم و حقیقت نبی آدم از آن نوز است که کرانه ازل و ابد را محیط بود و از آن
 حق سبحانه بود لایق پرستیدن و دل بدانکه دل را مجرد و کماله گوشت است که بهایم دل ندارد و پرکار
 گوشت دارد و دل انسان دارد و عارف و مومن و ولی و نبی دارد و دل مخاطب است که خدا را بادل
 خطاب است ^{تعبیر} این با کمال و دل سکون است و دل عارف است و دل نواز است ربانی و ^{تعبیر}
 در قالب انسانی مروان بود که میدان دل رسد القلب بحر لاساحل را یعنی دل دریایی است نایب
 کرانه تفصیل این جمله سائل در انوار العارفين در قولم است بلکه آن تفصیل بهم خلاصه اجمال است و از
 کتب قوم پرست بخاتم امام غزالی رحمه الله تعالى در منقذ من الضلال فرموده آن
 صوفیه هم اساکون و طریق الله تعالى خاصه آن سیرم احسن سیر طریقتهم اصواب الطریق
 اخلاصهم از کی الاخلاق بل عقل العقلاء و حکمة الحکماء و علم الوافقین علی اسرار المشعر من العمار
 و بحر فواشیا من سیرم و اخلاصهم و یبده ما بهو خیر من لم یجد و البیه سبیل فان جمع حرکات
 و سکاناتهم فی ظاهرهم و باطنهم مقبضه من مشکات النبوت و هم فی تقیضهم ثبات بدون الملائکه
 و ارواح الانبیاء علیهم الصلوٰۃ السلام و سمعون منهم اصواتا و یعقبون منهم فرائد ثم تنقیر فی اسکال من
 مشاده الصور و الامثال الی درجات یضیق عنها الطاق النطق فلا یجالی معبر ان تعبیر عنها الله تعالی
 لفظ علی خطا صریح لا یکنه الا حراز علی الجملة الامر الی قرب یکا و تخمیل من طائفة السکال طائفة
 و طائفة الوصول و کل ذلک خطا و بالجملة من یدق به شیا بالذوق فلیس یدرک من حقیقه النبوة

والا الاکسم وکرامات اولیا علی الخ ودر آیات الانبیاء علیهم السلام فص جماع السهم
استفاد منهم حدیث لا یجوز ان یفهم القویوم لا یستغنی جسدہم ودر کشف المحجوب
چون بنده را از حق سنجاند پس کس نمی بدید آمد سخن او منطبق شود تا همان معبر و عبارت خود متعجب
نشد و عقول از ادراک آن باری را که جمیع اعراض از دست برد کلام سے بباربهم معنی است از حل
و استحکام و اعراض آنها بهم تمام سخن بزرگوار و نه بدان معنی دیگر باید دانست که لیس فی شی
من اسرار المعنی نیست باین بنا بقص ظاهر الشرع باطن المعرفة بهیم ظاهر الشرع و کما
در الکشف علی اهل الحقایق اسرار امور علی ماسی غلبه نظره الی الالفاظ الواہ رتبه فی الشرع فما
وافق تماشایه قورده و ما خالفه الی و علی الجملة مشابہات در آیات قرآن و احادیث صحیح و کلمات
سعی به کلام و در کلمات تابعین و متبع تابعین در سخنان کابر مشایخ طریقت کبر و دین از بسیار
شد تا اهل بصیرت گفته اند توقع کلمات از ضروریات طریق تحقیق است - انہی شیخ نور علی عالم
فرموده قرار در ویش و بمقترا و معانی در ویش از غیر حق بیزاری و مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت
بے استغراق باطن بیکاری ظاهر آراستن بدکاری خون خوردن بزرگواری مهم وی فریاد غمناک و فقیر
نفی انحراف برین عملها کار ساکت تمام کرده و در نهایت ریاضت است که هر وقت دل را بجز بے لازم شدن
باید چه در خواب چه در بیداری سستی - عفا گفته اند نفی وجود نزدیک با اقرب طرق است و لیکن
جز تبرک اختیار و دید مقصور اعمال حاصل نمیشود و گفته اند تعلق با سوسے روزن دامن راه را حجاب بزرگ
است و گفته اند و حقیقت کلام است که اگر گفتن کلام سواسے لکلی نفی شود بسیار گفن شرط نیست
و گفته اند راه خدا استعلاء راه توحید و محبت است نه مجرد طاعت و عبودیت است و گفته اند غفلت
بدتر از دوزخ است چه در دوزخ سیر وقت یابد است و در غفلت و تلماسه دم فراموش است بر روی
خلایق و صحبت بکثرت با پس علی مستوحی بخدا که گن باشد والا لا یکن شوار آن خدا و اگر در مباشرت زنده

در دنیا و گفته اند خواجه عبدیه الهی که معنی لا اله الا الله یعنی که الله اسم ذات است من حیث بی
 آن تواند بود که لا اله نیست الا که از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مکررات سجدت
 عن الكل این معنی را برادر خود در رنجی باید دانست زیرا که در زمان خلود از اغیار مشهور و خبر عوات بتدر
 هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه عبدالحق قدس سره میسر است فهم من فهم بالا و در کدام از روزه
 کمالی است و در همین معنی میفرمودند که بتدیان خواجه بهار الدین را قدس سره و اول قدم در این راه
 نبوت حاصل است و از آنجا که قل الله فزعم میفرمودند که مراد آنست که بنفس ذلت متوجه باشی
 از کتاب ریشیات و گفته اند شاه کلیم الله سبحانما بادی در کشول عارفان گفته اند از فکر سانی میسر
 بسیار که بجانب ذکر قلبی این حالت جمع رسان و جهان بتکامل مرکز کمال است و تربیت در اکثر مکات
 اما در سلسله نقشبندیه اقتضا بر ذکر قلبی است سجده باطن و مبتدیان را بهین ذکر آغازند و گویند
 اول ما آخر منتهی و آخر ما حیت تمام می باشد اما چنانست که آنچه بر سه منتهیان سلاسل دیگر حاصل
 بر سه بتدیان آن سلسله پیدای نمی شود از سه تربیت درین سلسله جنبی است و گفته اند
 خواجه کاشانی که آنجا نسبت بتدینی متوسط است و نسبت بتدینی طهارت است و گفته اند خواجه محمد شمس القدر کس قاسم
 شیخ کریمینی روزی بتقصیه بقیه و بهر فرمودند جمعی که اخفاها از جهرا فضل گفته اند
 از قبیل افضلیت ولایت است بر نبوت زیرا که جبر را با فائده خلق مناسب نیست است بقیه راف
 مع الله چنانچه ولایت روحی است و نبوت روحی و گفته اند شاه عضد الدین در مقام المعارضین
 و نهایت ولایت بهایت نبوت است و مطلق ولایت افضلیت است از مطلق نبوت و اگر اضافت کنی
 به نبی پس نبوت والی است از ولایت زیرا که ختم کمال او معان نبوت است نه تنها ولایت و چون
 بولی نسبت کنی هم ولایت افضلیت بود از نبوت از جهت آنکه کاش در محض ولایت حاصل است بلکه
 نبوت به پیش موجب نیال ولایت است نصیر بخش در انوار المعارضین نوشته ام و گفته اند شیخ عبدالحکیم

که روئے در جهل می باید کرد که خدا را می پرستم که نمی دانم الله اکبر مولانا علامه الدین میگفتند روز
 مراد التوشه و شهود امری بے کیف کم دست داد که ازان هیچ عبارتی و تعبیری نمی توان کرد و نگاه
 در بین التامولانا سعد الدین ظاهر شده و فرمودند که ہی داد و زمین حالت را می گیر که معنی شیخ
 عبد الکریم که روئے در جهل می باید آورد و همین است - و گفته اند انداخته را چگونگی عبادت کند -
 و گفته اند حضرت نصیر الدین محمود چراغ دلی که حیرت که خلق بے مشاهده چگونه می زند و گفته اند
 محمد روم و یقین به مشاهده که در هنگام فنا وجود گیر و گفته اند شبلی رحمة الله علیها چشم دل نگاه دارد
 از انواع ذرات سحر اندیشه روت و گفته اند عبد الله سهیل نستمی یقین هو الله و گفته اند شیخ بدیع الدین
 میدانی پرسیده شد از ذکر کثیر لکما قال سجاد و اذکر الله ذکر اکثر افرمود که مبتدیان ذکر بان و مفتی را
 ذکر دل مبتدی همیشه تکلیف میکند اما منتهی را چون اثر ذکر بدل شد جمله جوارح وی بزرگوار شود و ذکر
 مالک بزرگتر متحقق شود و گفته اند شیخ ما باید که باز آنحضرت بر دوام ذکر هر کنند - ایضا شیخ ما و مکتوب
 گفته اند همیشه در حبات و ثمرات بر آن سماع مستغرق باشند که این نعمت در خانواده پیران حبیب الله
 و اعراض پیران پست پیران سماع و صفاتی جاری دارند و هم در مکتوب ۴۴ گفته اند این نصیر را
 همیشه با خویش دارند و توشه قطب عالم یعنی شاه عبدالحق قدس سره پزیده فقر را قسمت کرده اند
 خواجہ بہار الدین قدس الله تعالی سره گفته اند قول تعالی یا بہار الدین امنوا منو با الله مثلہ با الله
 کہ در هر طرزی العین نفی این وجود طبعی می باید کرد و انبیا معبود حقیقی باید نمود و گفته اند کمال علم
 جهل بود و علم بود باید که چندان بدانی که بدانی که نمیدانی و گفته اند حضرت خواجہ ابرار حقیقہ الکر
 عبارة من تجلیہ سبحانہ لذاتہ بذاتہ فی عین العبد من حیث اسم المتکلم و گفته اند فرق در واجب ممکن
 چون نور آفتاب و مهتاب است و گفته اند جنید رحمة الله لول المار لول انما ہی و گفته اند امام
 محمد باقر علیه السلام تصوف خوش خوی باشد هر که نیکو خوی تروی صوتی نزد نیک خوی با حق

رضا دادن بقضایه و نیک نومی با خلق محل نقل صحبت ایشان بر حق و گفته اند که منصبی مقید شود
 دایم گننام باش و ضمان کسی مباش و خانقاه بنا کن و خانقاه نشین گم کو کم خور کم خست از خلق
 بگریز و ملازم خلوت خود باش و مردان و زنان و مبدعان و نوکران و عامیان صحبت مدار و از خنده
 قهقهه احتیاج کن و باید که در همه کس بحشیم شفقت نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری و ظاهر خود را
 مبارک و با خلق مجادله کن و از کس چیزی نخواه و کسی را خدمت مفرا و متشیخ را بمال و تن
 و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار ننما و که منکر ایشان هرگز خشکای نیاید بدینا و باطل دنیا
 مغرور شو باید که دل تو همیشه اندوگین باشد و بدن تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعا
 تو بتذرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مای تو فقه و خانه تو مسجد و موتس تو حق سبحانه و گفته اند
 حقیقت درویش با خدا بودنت با خدا بودن از همه فضیلت هر که با خدا حاضر است در بهشت ^{نقید}
 و هر که از خدا غافل است در دوزخ نقد است و گفته اند همچنانکه اهل اخرات متفر اند از اهل دنیا
 اهل الله متفر اند از اهل آخرت و گفته اند که یاران حاضر باشید یا عین بعین است که والله در دست
 دست شما گرفته و در طلب خود گردور میگرد و گفته اند طالب راسته چیز لازم است اول دوام ^{وضو}
 دوم حفظ نسبت سوم احتیاط بقدر و گفته اند وصول عریانی بدین مقام نصیب سالک سبزیاس
 و محرومی نباشد هر چند وصولت حصول نیست ایضا و گفته اند حضرت شیخ احمد محمد عجب آب
 کار و بار است نهایت بعد از قرب نامیده اند و غایت فراق را وصول گفته اند گویانی الحقیقه
 در ضمن این اشاره نفی قرب و وصال کرده اند مقصود این پس که رسد ز دور با یک جسم +
 و گفته اند پس قرب عین بعد است و بعد محض قرب چونکه حاضر در نظر است و غایب در جان سیر
 وصل در فصل اصل آمد تحقیق لطائف سه باطنیه که عبارت از قابلیات است باید دانست
 که لطف ماخذ از لطائف است و آن شش لطفیه را لطائف ازان گویند که از عالم امر لطیف اند

وقابلت عبارت از استعداد ظهور کمال ذاتی و صفاتی الهی و کوئی بیخه آن سستس قابلیت و حقیقت
 سستس نوران از ذات به کیف صورت تعینات لطیفه گرفته بطور ذاتی خویش ظاهر آمده و در حد
 انسان ساری گشته مثل سریان آب در اجزای برف و این نورانیش از ظهور اصدا انسانی میان نمودند
 و در حقیقت محمدی مندرج بودند و آن سستس نورانیش ظهور باعتبار ذات نمود و در حد نبی آدم و در حقیقتی ایدیم
 داشته اند - اولاً نور ذات در عالم کون ظاهر آمده و آن حقیقت محمدی کسی بنور محمدی است صلوات الله علیه
 و در حد نبی آمده آن فی حد آدم مضاعف و فی المضاعف قلب و فی القلب نور ذاتی القوا و روح فی الروح
 نور سرخنی و فی الخفی احقی و فی الاخفی انفس و قلب و روح و سر و مشی و احقی و انفس و در حد نبی آمده
 نیکو قلب پس از دوسه ذکر روح پس از دوسه ذکر خفی پس از دوسه ذکر خفی پس از دوسه ذکر خفی پس از دوسه ذکر خفی
 مسطر صراحتاً متروک است بجهت کرامت ذکر دوسه یا دوسه آنکه در همه لطائف احتمال و نور و در حد نبی
 از اینها بر دوسه ظریف نماید پس نور نفس در مثال پیش از فنا از حق است و بعد از فنا بر یک نور قلب زود است
 و اندر روح سرخ و نور سرخ و نور خفی سبز است و نور خفی سیاه است و باید دانست سوسه از اینها بوی
 ملشت لطائف هستند و آن اینست اول مقدم دماغ بینه دوم اوسط دماغ عرش سیوم و خراف - کر حیام
 مهر نبوت بین للنکبین پنجم و ششم هر دو کتفین و سیم و ششم هر دو کتین و تمام قالب هم لطیف است و ظاهر
 لطائف عبارت از آنست که در آن لطیفه استغراق بهم رسد پنج ازان از عالم امر اند قلب و روح و سر و مشی
 و خفی و از عالم خلق نفس و قالب است و شروع سلوک از قلک از عالم امر است سکینا اند و بدانکه تغل مقدم دماغ
 گویا که بر آرکان نماز موضوع است چنانچه در حد نبی آمده کانک تراه گویا که توی بیند او را و نورش با سحر و
 در سجد ملاحظه قرب کند ترجمه قوله قلک لیس سجده کنید و قریب شوید و در حد نبی آمده و در حد نبی
 در از کان نماز سجده است و مکاشفه لولیا الله را هم در نماز میباشد خصوصاً در حال سجده
 بوقت ادای هر رکن فرض علم فرضیت آن هر رکن فرض است و در وجوب دست سجد هم

در حدیث آمده است که هرگاه کسی در نماز بگوید یا ایاها الصلوة تسکین و مواضع
که نماز نیست اگر آرام گرفتن مبادی و فرود تنی نمودن پیش بے و قول تعالی نماز باز می آید از کار بجائی
و مثل ناپسندیده و حدیث آمده که هر آنکه بنده نماز مسکین آرد و نوشتن بخشد و اذان در وجه قبول مگر آنچه تعقل
و تدبر کرد و از قول تعالی اقم الصلوة الذکری یعنی قایم کن نماز را برادر من و در حدیث آمده نظر میکند
حق تعالی بجهت سجده نمازی که حاضر کند مرد و دل خود را بآبدن خود و از سفیان قوری و خواجہ حسن
رحمۃ اللہ تعالی علیہا مروست که نماز بجهت موجب عقوبت است و این معنی در عدم منفعت و انتفاع
از و است و گفته اند اگر تکبیر تحریم بحضور و انگیز فضیلت هم ساقط نگردد و مرثیہ یا سفیر مودت که هر قدر که نماز
فقیر بحضور است همان قدر در فقر اقصور است گویم اگر در ویش را در نماز حضور نباشد از ملاحظه و مراقبه
قرب و حضور بے بهره چشم است و مانند نزدیکان بے بصر دور اندرون دے از جوش بحر قرب و حضور
ما اشتنا و بے نصیب است و در حدیث آمده در آواز از سینه بمکینه آنجناب آواز ماند جوش و شبنم
و مرثیہ صلی اللہ علیہ وسلم و گفته اند حضرت شاه عضد الدین قدس سرہ کہ رسول الوعزم اگر محیط اعظم باشد
از خاتم گویند و محیط کبھی است کہ تحقیقش محیط جملہ حقایق باشد و بالا مرتبه ایچ مرتبه علی نباشد و خاتم
نبوت یکے پیش نیست و آن خاص وجود مقدس نور محمدیت صلی اللہ علیہ وسلم و گفته اند حضرت مجتبی
در مکتوب ۲۹۲ طالب و باید کرد که دل خود را از جمیع جہات گردانیده مستوجه پیر خود سازد و هر چه از
پیر صادر شود از اصواب و اندیج اعتراض را در حرکات و سکنات او محال ندید اگر چه آن اعتراض مقدار
چہ خرد باشد زیرا کہ اعتراض را غیر از جہا فقیہ نیست و بے سعادت ترین خلایق عیب بن این طائفه
عالی است - الف - حضرت شام عضد الدین گفته اند ای صاحب جوش پر پرستی مشکل است بجهت افعال
و اقوال تابع او بے باید بود کہ تبعیت او تبعیت خداست و من آتی لہ قلب سلم فقط و گفته اند بنده گان
که خویش را از درویشان و اندوستان باغبان فراموشی تا فراد گویند ترک نیستی کوئی من از و ستمان را بی خبر

چون سخن افشا را بشنوی و اگر چه معنی ندانی - در او نمیباید که ترا حق است گردان سبب
برای و گفته اند مولا می محمد اسمعیل در صراط مستقیم و نیز الکسین سلوک را باید که در ادای مروج حقوق
انباء و اولیا ملک سارموشین و تعظیم ایشان به شش بلوغ کند که هر ایشان سامی و شافع و سه
شوند و شفاست انبیا و اولیا بنظام است و گفته اند الباقی احسن از خودی رحمة الله بر کمال طلب عالم را
کند و نباید بخود مشغول باید شد و از خود بی ارجع کند انتهی گویم بعضی مردم را فیهیگی به کلام عالم
محققین بین که کلام ایشان را همیزان عالم ظاهر و باطن مطلق علم باطن و باطنی نمیدانند و نه تابند از حقش بمانند
بلکه حکم کفر میکنند بغیر از آنکه بعضی کسان دل عاشقان را با بطل ازل بخوار و ذلیل بشود
که در نجاست ظاهری و باطنی ملوس اند تشبیه میدهند بغیر از آنکه بعضی از هم سخن بیخ مارا بر آن دل
می آید و آن اینست که خود را حضرت معنی کلام خود میفهمانند که بلیل خداست و بنده ذلیل و ذلیل
آن بود که جمیع وجود بکلیت خود محتاج جلیل بود و همان جلیل را خاسمی نه ذلیل بود و آن - مثنوی روم
چیت تعظیم خدا افراشتن + خوشتر از خوار و خالی داشتن - نه آنکه مادی خود را خوار و ذلیل
نپداشتن - چیت تجوید خدا موضوع خوشتر از پیش و آمدن ختن به العشا - من جان افراستم خجسته
خاک را من خوار کردم کسیری + تا ز دل عاشقان بوسه بری + خاک را دایم سبزی و تری + تا تیره
فقیرا که شوی + و بدانکه گفته اند نوشته اند از استاد صحرایه چنانچه در مدارج النبوت است که
و قیاس بحقیقت مقام آنحضرت و کنه حال بے عظیم علیه السلام چنانکه بهت زسد و بهیچکس و اچانکه او
بیز خدا نشاند و تحقیق عظیم گفته اند که آنست که از حیطه ادراک بیرون بود و احسان با صره آنرا احاطه نمیکند
و عقل بدان محیط نتواند و احاطه عقل از ادراک کند آن قاصد باشد که عاشقان اسرار حقیقت دریافته اند
و سه رسل صلی الله علیه و سلم مخلوق است از ذات حق و ظهور حق و در کلمات است و حقیقت و جامع است
هم کلمات اسما و صفات و شیونات ذات را و اظها ظهور را که عین باطن است تکلف از علم است

